

بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۱
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
مؤرخهٔ ۱۳۰۳
شمارهٔ دفتر



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
بازدید شد
۱۳۸۱


کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب دیوان صباحی
مؤلف
موضوع تألیف
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
شمارهٔ دفتر ۱۶۸۴۳
بازدید شد
۱۳۸۱
بازدید شد
۱۳۸۱


بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب
مؤلف
موضوع تألیف
شمارهٔ دفتر
۱۶۸۴۳
۱۱۷۴
بازدید شد
۱۳۸۱

الحمد که از امداد و حمایات ... الله آیات ... شده علاء ... [illegible] سابق

[illegible]	بابا ولد ... جمد	احمد [illegible]	بابا ابو محمد ...	... جمد
		... ابو محمد بابا ...	عدل بابا ...	احمد جمد

بد کسی دان که دوست کم دارد ... زود تر چیز گفت یکبار
گرچه صد بار باز گردد یار ... سوی او باز گرد چون طومار

[illegible]

شیخ نجم الدین کبری علیه الرحمه در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود پس از آنکه از یاران در افتاده
ده کس ... شده که آنکه ... و ... غلام ... عاقبت کافر ... ببرید ... نظر ...
مولانا جلال الدین رومی رحمه الله گفته است ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند نه از آن مفلسکان
که بز لاغر گیرند ... به یک دست می خالص ایمان نوشند به یک دست دگر پرچم کافر گیرند
وفات ... قدس ... سنه ثمان عشر و ستمائه من الهجرة النبویه ...
در ... مغول ... اول در خوزستان ... شیخ اسمعیل قصری ... کرده ...
... بعد از ... خطا ... از آنجا ... روانه ... شیخ ...
بعد از ... شیخ اسمعیل ... و شیخ روزبهان ...
... کرده ...
...
... ... خیر ...

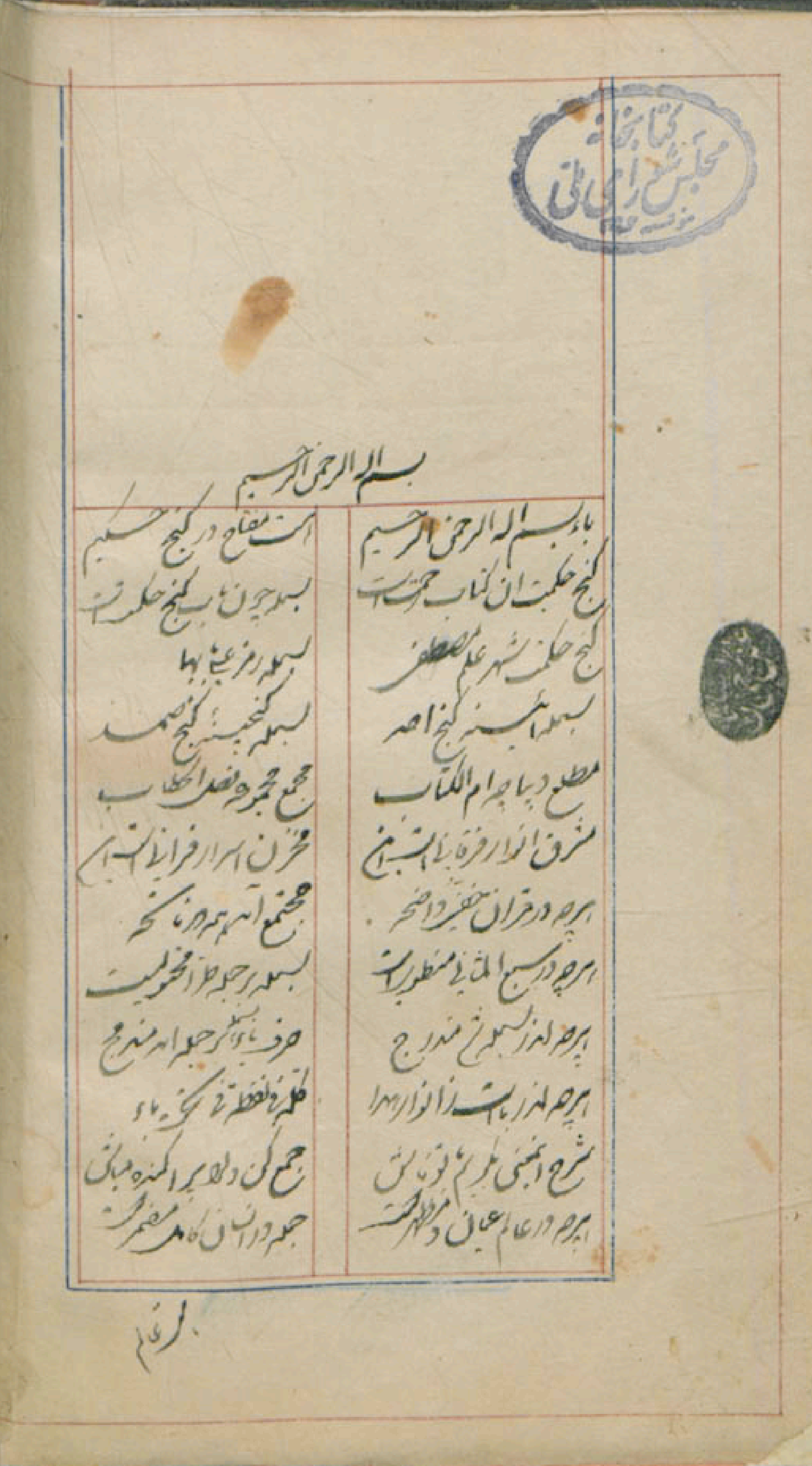
[illegible]
سها ...
...

[illegible]

... سنه ۱۳۱۹ ...

... ۱۳۳۱ ...

عباس [illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

بابسم الله الرحمن الرحیم — هست مفتاح در گنج حکیم

گنج حکمت این کتاب حضرت است — بسمله چون باب گنج حکمت است

گنج حکمت شهر علم مصطفی — بسمله رمز علی باب بها

بسمله اسم گنج احد — بسمله گنجینه گنج صمد

مطلع دیباچه ام الکتاب — جمع مجموعه فصل الخطاب

مشرق انوار فرقان مبین — مخزن اسرار فرقانست این

هرچه در قرآن حقیر و صحف — مجتمع اسم همه در نسخه

هرچه در سبع المثانی مسطور است — بسمله را جمله را مجموعیست

هرچه اندر بسمله مندرج — حرف با از بسمله جمله مندرج

هرچه اندر با است از انوار ها — کلمه با نقطه در تحت باء

شرح او منهی ... — جمع کن دل را یک نکته ...

هرچه در عالم عیان و مضمر است — جمله در آن نقطه مضمر است

هست اعلام حروف کتاب مستبین — گفت فیه الدلیل مبین

لیس ذالک الا جز با صغر — انطوی فیه الکتاب الاکبر

سوره حمد و صراط مستقیم — نیست جز این کاسرار الحکیم

هرکجا کاینه آمد یقین — مجمع در حق ختم المرسلین

صورت آن ابر رحمت شد به بعد — معنی الصورت وحدت شد به بعد

جنت و آیات معنی ختم زید — عقل اول روح اعظم امر کل

حلقه ... آن خزائن بسمله — حرف اول از حروف بسمله

نسخه حرف باء سر کل نخست — صورت او نقطه آمد اصغر

چون بنص اعظم آمد حرف باء — زان جهت دل را دیده گنجها

باء ظاهر نقطه باطن فی المراد — باشناسی نقطه صفات الکلام

نقطه چون گوهر و ... بالا نقیم — وحدت آمد کثرت مقیم

صورت نقطه ولد آمده — معنی آن عین وحدت آمده

زان سبب فرمود شاه اولیا — رمز انا النقطه تحت الباء

مرحبا زان نکته فرقه ... مقام — جمله از آن عبرتها ... مقام

در ... حق عقول ... — در عقوق حق ... است

در جلال و جمال اسم مستتر　　در جمال و جلال اسم مستتر
نیست در احد یقین الله　　کل اسم مظهر تجلی
در میان جان حمید الحمد است　　عشق از حسن جمال برد است
ذات این هر دو کمال چنانکه　　تسبیح مرآت عین که
سیم احد در احد غرق آمد　　متصل گشته بعد فرق آمده
هم عطا از رب اعطا جلوه گر　　از تکبیر تجرد اندر گهر
تجرد جود و وصل از ازل خوشتر　　حسن ازل آب در دوراه
جز که پیدا است عشق تجرد است　　نیست گشتن از بین او نجات
پس فرد اسم لیزال سلامت　　سلامت بین اسما و صفات
اسم جود از سر صورت　　است هر صورت در معنی آیت
اسم الله حبیب هم عین ذات　　مجمع مجموع اسما و صفات
هم جود مجمع حسن نشان　　باغ دل است جان عاشقان
روضه دل میوه اش بشمار　　روضه جان گلستان لاله زار
گر به از میوه بری درداد　　دسته دسته سنبل و نسرین درداد
کز چشم دلبر خسته جگر　　مبدع هر دو ام غائب تر

هر صنف و حش مست بی‌شکیب　　از ذوق کامی دهر لب و سیب
بسته دهن ذوق لو بیم باد دهن　　شکر دهنش نگاه از سخن
غنچه از لب گل گزیده میده　　چشمش از نرگس بهره میده
انگ امش الف سیمین کفش　　غنچه زبس که نهم امی کفش
گردش دلبر دلبر کو بمش یاسمن　　با گل نسرین دلبر دیش یاسمن
یاسمن زاری با گل آمده　　یاسمن نسرین ام از عرش آمده
زلفا در سنبل تر آمیز　　خطا در ریحان باغ چمن
نگه رکاب حبیب دانه خال او　　مرغ دلها چشم از دنبال او
عنبر از حسن آن رب لیشه　　هست چون زین اسم جام صره گیر
لا جرم این اسم هم الله ارد　　دلبر این راه هر که مرد راه که
نوع دلبر جانب گوش گل　　ساغر دلبر دلبر دلبرش کن
قهر لطف است آن دلدار او　　شهد در زهر آن شکر گفتار او
بر جمال و جلال اش مجمع است　　در جلال و جمالش مظهر گشت
اسم الرحمن اسما ارد　　لطف و قهر حق در او پیدا ارد
کل اسما جمال لا یزال　　جمع اسما جلال ذو الجلال

هست در این اسم جامع مندرج / اوش انجلی مراتب مندرج

اوست معبود و مطلوب رهگذشت / اوست مقصود و دستگیر گذشت

گه نعم ایلر ستمدیده گاهی نقم / دمبدم رب ذو الجلال و الکرم

گاه هدایت ایلر اضلال من یشاء / گه ایلر که بدل آن من یشاء

ان الابرار لفی روح النعیم / ان الفجار لفی قعر الجحیم

لیک رحمت بر غضب سابق بود / نعمتش بر نقمتش سابق بود

رحمت ایدر لازم ذاتی رب / ذاته رب آنده منزه از سبب

لاجرم رحمت گلیر اعلی / نوز اول ازخط و دلی

چونکه رحمت ذاتی ایدر اکرم / گلدی بسم الله الرحمن الرحیم

خوان قرآن چون برای نهاد / رحمتش اول بسمله دن عام داد

فیض رحمانش خاص و عام ایرشت / خاص خاص و عام کالذین اراشت

مؤمن و کافر از او دارد نصیب / حنظل و شکر از او دارد نصیب

گشت حیران رحیمی جسده گبر / شد از او ممتاز حنظل از شکر

شکر از او زاغ دهلب شده / حنظل از دور از ایبد ... شده

جیب شکر طبعی عیسی بود / جیب حنظل طینت ... بود

دوم احمد

مؤمن از فیض رحیمی مستمتع / کافر از فیض رحیمی منقطع

گر رحیمی فیض ربانی بود / ظاهر از آثارت ابدانی بود

گفت آن مخزن سر ازل / بلکه بسم الله بدن منها اصل

قلب قرآن یس عشق ... / گفت الرحمن علی العرش استوی

هم شفاعت ان تشفع ... / گفت الکرسی ...

بار الها حق قرآن کریم / ای بحق جمله اسماء عظیم

ای بحق ... ام الکتاب / ای بحق اولیای القباب

ای بحق بسمله فی الابتدا / ای بحق ختم جمله انبیا

ای بحق حرف بای بسمله / ای بحق ابتدای بسمله

ای بحق نقطه من تحت با / ای بحق ... اولیا

ای بحق آل و ذریات او / ... نور پاک ذات او

که مظفر از غم آزاد کن / از غم خود ... او دل

سینه ام بیمار عشقش ... / بازکن از لطف حق ...

ایها الوهاب فی لطف الکرم / یا مفتح القلب من ... غم

ایها المطرب ... / یا مروح الروح من کل العنا

ساقیا جامی از آن خم مصطبه | رند درد آشام زان عالی مرتبه
مطربا با نغمه زان خرابش لبالب | سازکن تا دل شود زان خراب
کین خرابی جمله آبادی بود | عاشقان را غم همه شادی بود
این خرابی جست هستی شدن | از مقید رستن و مطلق شدن
جنت این مستی ز خود وابستن | باقی بالله ز فانی شدن
ما بدان از جان ز خم بیجان شدست | بر دو کشف و اکنون که پیدا شدست
چون مستان همی پیدا کند | جمله دل را از اسرار پیدا کند
نفخ یک کس برزبان صد مرده دل | دار ... از خرد آب و گل
جانها مرده از قبر جسد | حرکتی بر انگیز از نفخ احد
در دم نفخی همه ... شوند | فارغ از قید هیولا بی شوند
نفخ دیگر در دمد باقی شوند | مظهر اوصاف خلاقی شوند
وصف و ذات ... از ... | هم از زنده زنده دل ...
گر بر احیش بخواند نور داد | جبرئیلش گر بگویم هم رواست
ادوست ... ارزاق حضور | ادوست عزرائیل نقش ...
جمله ابدان که اجزاء و ... | جمله ابدان که عصب و ...

آدم کل است و مسجود ملک | عارف ایجاد و مقصود فلک
خلعت انی جاعل در برش | سینه او مخزن اسرار آن
هر دو مش از حق هزاران فتح باب | وز نقش صادر شده ام الکتاب

در تمهید بیان آنکه مراد از ام الکتاب سبع المثانی که حامل ... فاتحه ام الکتاب ... حکیم و مال عرش ... ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم ولها اسماء اخر

چون همی شد فرقت کلیات اسم | خواست تا آن نسخه هم ...
عرش آن را اجمال کرد (تفصیل) | فاتحه با بسمله اجمال کرد
فاتحه گنجست و با نقش بسمله | این اجمال انسان جز تفصیل
همچنانکه جمله قرآن کریم | هست گنج و فاتحه باب عظیم
فاتحه چون نسخه قرآن مجید | اندرونش لذت کز آن نغمه گنج
سوره الحمد آمده ام الکتاب | دان نور قرآن اندر مستطاب
سوره الحمد هست چون لوح | دان نور لوح قدر تفصیل
جمله قرآن مثال عالم است | فاتحه زان جمله همچون آدم است
جسم آدم عالم مستجمع | جسم عالم آدم مستطیل

عالم اجمال آدم آمده / آدم تفصیل عالم آمده

هست آدم همچو قرآن کریم / هست عالم همچو فرقان حکیم

زانکه قرآن دارد از قرء اشتقاق / قرء جمع اندر لغت بالاتفاق

همچنین فرقان گرفتش از فرق / فرق هم از جمع حق هر رتق

تا بگر چون جمع دان هم فرق / تا نگر چون رتق دان هم فتق

هم چنین سبع المثانی فرق دو / لیک هم چون جمع دان اجمال او

هم چنین دان بسمله چون ای پسر / حرفها شد جمع مختصر

حرفها را فرق اگر دانی ز ذات / زانکه جمع آن نقطه اندر تحت بات

این حروف اندر دل از علم آمده / گرد آن اندر مرکزش جمع آمده

لاجرم فرمود شاه اولیا / سر انا النقطه تحت با

نقطه دان جمع حقیقی مجملا / جمعهان با حق جمع مضاف

زانکه از نقطه نمود و فرق ذات / گاه گشتی انه جانش عرق

هر که از اول در فرق دان ای پسر / جان نزار از جمع باشد بی خبر

آنکه در معراج وجه از حق شگفت / لی مع الله در مقام جمع گفت

نه عجب آنجا بلمعه زنهار / چون ملمعه چون نوای کر لا غنی

چون ملک شد آن هم قرب آله / چون نبی شد آن هم تعظیم جاه

امر را اینجا مترجم ای جلیل / چون مترجم چون نبیح و الفجر دل

لیک چون هست او خداوند کریم / هم رئوف او هم عطوف هم رحیم

آفتاب حکمتش و آنجا گشت / بحر فیض رحمتش مواج گشت

ابتدا این امر فرق و جمع شد / جمع از آن باب تنزل جمع شد

نور احمد نقطه ازل گو / امر نهی جمعه حسب الحال کو

گشت ماند هم چو خورشید نور جمع / حرفش را فرد زانکه از سینه شمع

شمع چون و نور ذات و جمع او / دل زجاج و سینه چون مشکوة او

دم بدم چو وجود لطیف آن کامل / هم صراط اکمل و هم میزان کمل

ظاهرش شرح شریعت آمده / باطنش امر ولایت آمده

نور بی ظاهر عالی از مظهرش / سر الباطن نهان در مخزنش

ظاهر او مطلع نور جمال / باطن او مخزن سر جلال

ظاهرش فرقان در هم فصل الخطاب / باطنش قرآن در هم ام الکتاب

ظاهر او صورت شرع حق / باطن او معنی دل حق

ظاهر او نور ابرها شان / باطنش بلکه آن چو سبع المثانی

ظاهرش چون ماه کل مستفیض | باطنش چون بسمله مستجیب
ظاهرش چون بسمله قرآن نبی | باطنش چون باء بسمله قرآن نبی
ظاهرش چون حرف با بر کثرت‌ها | باطنش چون نقطه وحدت انتها
ظاهرش همچون نبی باطن ولی | صورتش چون احمد باطن علی
گر نبودی نور وجه ظاهرش | رهبر دل نور باطن ظاهرش
ره نبردی مجلس نور بطون | کی بردی راه بودی در درون
احمدیت گر نبودی در ظهور | از علی گشتی کجا مشهور نور
لیک جوهر نور علی احمد بود | وجه او آیینه سرمدید
گر نبودی جلوه گر نور علی | با علی گشتی بدل ما منجلی
نور او آمد دلیل ذات او | وجه او ظاهر شد از مرآت او
در کلیم معنوی شد سخن | تا که کنز مخفی شد علم لدن
آفتاب آمد دلیل آفتاب | گر دلیلت باید از وی رخ متاب
از وی ار اسایت باید مدد | شمس سر مه نور حق باید مدد
پس نبی رهبر بود نور ولی | دال دلیل نور خدا آمد علی
احمدیت چونکه رهبر است | نور حق دارد حق ما مخبر است

بس محرما

پس محمد گشت وجه الله ثبت | ولد این راه که مرد الله گشت
احمد از محمود منشق آمده | هم محمد زین شمس منشق آمده
هم محمد از محمد اشتقاق | حمد مسبد حمد با اتفاق
عارفی گو که از خورشید گفت | ذات التسبیح در تحمید گفت
که مسبح آمده ذات از علو | که محمد آمده ذات از دنو
هست تسبیح ضد تنزیه ذات | هست تحمید اظهار صفات
ذات التسبیح کن از تعطیل | تا که تشبیهی نگردی و مخجل
ذات از تحمید مکن ای منقی | تا ز تعطیل شوی چون منقی

در شرح مضمون حدیث وارده از امام همام ابی عبدالله جعفر الصادق

عارفی از جمع ارباب عقول | مؤمنی از شیعه آل رسول
گفت سائل از امام راستا | آفتاب آسمان انبیا
بحر دانش منبع علم الیقین | جعفر صادق امام راستین
گفت کیف نعت رب العظیم | اهدنا فی صراط المستقیم
شاه فرمود نیکو گر التعطیل | ثم الا التشبیه ثم التقصیر
سئل گویش لیک از شتابد | بحر گویش لیک مثل الماء بلد

عالمش گویند که مشتق العلیم / قادرش گویند که مشتق القدیر

نور گوئیش لیک لا غیر ظلام / شمس گوئیش لیک لا غیر غمام

گر تو خواهی شرح این قول بدیر / الی سمع الروح والقلب الشهید

ذات حق را با عتبار وجود ذات / علی البیان کل الاسماء صفات

هست بعدی از جمیع حکمات / بعد قدس الذات لا غیر الحجاب

فهو عال عنک فی عین الدنو / وهو دان منک فی عین العلو

نفی تعطیل است اثبات وجود / سلب تشبیه است ایجاب علو

پس معطل قرب حق را منکر است / پس مشبه بعد حق را کافر است

شیخ کامل مولوی معنوی / گفته خوش اندر کتاب مثنوی

در تو ای بالنفس با چندین صور / هم مشبه هم موحد خیره سر

گه مشبه را موحد میکند / گه موحد را صور ره میزند

گه ترا گوید ز مستی بو الحسن / یا صغیر السن یا رطب البدن

گاه نقش خویش ویران میکند / آن پی تنزیه جان میکند

هست تشبیه تو اثبات علو / هست تحدید تو ایجاب دنو

سبحه با تحدید تعطیل حق است / حمد با تشبیه تنزیل حق است

۱۲۲

پس بگو سبحان ربی جا بجا / لا تعطل لا تشبه جا بجا

چون ولی الله سر جان گشت / چون نبی رب الملک والروح گشت

نام او امد علی از کبریا / نام این احمد که از حمد را

نی محمد را ز محمود اشتقاق / وان علی را اسم علی الصادق

آن علی گنجینهٔ سر علو / وان نبی آئینهٔ رمز دنو

اول و آخر علی واحد گشت / ظاهر و باطن علی واحد گشت

اعتبارات عقول است این همه / ورنه اینجا نیست اولی و دوئی

گر ز شیء اندرین معنی دو دل / رمز الفقر فخری و سر بنهند

لحمک لحمی شنو از مصطفی / متحد با مصطفی وان مرتضی

زانکه عالی در علو نیش دنو / زانکه دانی در دنو نیش علو

زانکه باطن در بطون نیش ظهور / زانکه ظاهر در ظهور نیش ستور

اول اندر اولیت لاحق است / آخر اندر آخریت سابق است

سئل بعض العارفین بم عرفت ربک قال بجمعه بین الضدین ثم تلا قوله سبحانه هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم

عارفی را گفت روزی عارفی / کی تو بردی راه زنگو تر اصفی

باز گر حق شد نهان پیدا شناختی | کاین نجیبش در راه او سر باختی
مستمع پرسنده ور گفتی چرا | خوش جوابا دلکش دلربا
گفت از آنجا که عین ذات الحق | جمع کرده اضداد او را باسم لطیف
ذات پاکش را الضد کی اضداد | ذره نیز از عشق اتش انحراف
جمع اضداد است با ما مستحیل | قدرتش بر جمع اضداد مستطیل
پس نهاد رنگ این مرد مجید | این دو لکش ز قران مجید
که هو الاول هو الاخر ذات او است | هم هو الباطن هو الظاهر ذات او است
این سخن با این نداد و باز گفت | صید معنی ملکی پرده باز گفت
بلکه خود را صید ار شاه کن | قطره شو در بحر خود در راه کن
معنی دریا بطون است و خفا | صورت دریا ظهور است و جلا
معنی او اول است و سابق حق | صورت او آخر است و لاحق
معنی او را زیاید و علو | صورت او را باقرب و دنو
معنیش قدوس دایم سبوح دان | صورتش رب الملائک والروح دان
معنیش شاهی تحمید باشد | صورتش منزه مجید باشد
معنیش جذب او در صورت سلوک | صورتش عباد و در معنی ملوک

گوارا دیار

صورت قربانست کاحد اورد | معنی دریا که حیدر پرورد
صورت او عین کافری بود | زو سلوک و جس دستوری بود
معنی او ز تجلید و عین شوق | زو دست جذب عشق و مستی و ذوق
صورتش ان کنتم تحبون الله است | معنی او ز تحببکم الله است
حب نسبت مجنی با سلوک | حب حق نسبت با جذب الملوک
این سلوک با مقام عاشق است | جذب با معشوقی است و بالعروات
عشق در معشوق و در عاشق نهان | سبق در مسبق و در تابع عیان
واحد و موجود مرآت وجود | شاهد مشهود مجلای شهود
عشق گاه این جلوه گر در عاشق است | ظاهر از مرآت قیس و دامن است
گاه در معشوق پیدا میشود | ظاهر از لیلی و عذرا میشود
مختفی بالکل در ابدا ز کل | مختفی در کل پیدا از کل
باطن و ظاهر چه باشد غیر عشق | اول و آخر چه باشد غیر عشق
هر چه گویم عشق از آن بالاتر است | احد اعظم عجب اکبر است

در بیان حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لکی اعرف

پیش از آن کین عالم آید در وجود — کنز مخفی بود عشق اش وجود
داشت با خود آینه از روی خویش — خویش را میدید در مرآت خویش
آینه از خویشتن بهر خویش داشت — جلوه ها در خویشتن بهر آینش داشت
قد موزونش سراپا اعتدال — چشم مکحول همه سحر حلال
خود بخود دلبر بد و دلباخته — تیر غمزه سوی خود انداخته
زلف خود را بر خود همی داد تاب — لعل خود را بر خود همی داد آب
جلوه گر بر خود بوجه لایزال — جلوه بین از خود بعین بی مثال
گنج او گنجور او گنجینه او — ناظر او منظور او آینه او
آینه بسیار صاف و منجلی — منجلی ز تجلیت از نور علی
صورت لایزال آینه کس با بها — با بها از تجلیت از نور صفا
ناظر لایزال آینه کس پاک بین — پاک بین از رؤیت خود از درون
حسن ذاتی داشت بر وجه کمال — عشق ذاتی داشت بی نقص و زوال
خویش بد دلداده و دلدار خویش — غمگسار خود بد و غمخوار خویش
بود خود معشوق و خود بد عاشقی — بود خود عذرا و خود بد وامقی
چون جمال خویش ز مجر الانوار — عکس حسن عشق در عالم فتاد

لاجرم بسیار عشاق و بتان — گشت از آن عکس در عالم عیان
عاشقان انبیای عشق حق — پیش شان حسن حق مستغرق
خوبرویان آینه خوبی او — حسن این عکس محبوب او
انبیای مصطفین آینه اش — اولیای مرتضین گنجینه اش
وجه حسنش بارز از آینه است — گنج عشقش را ولی گنجینه است
حسن حق معشوق و مقصود دل است — حسن حق ممدوح و محمود دل است
عشق حق هم عاشق و هم ناصح است — عشق حق هم مادح و هم حامد است
عشق در معشوق و عاشق مندرج — حصه در مقصود و قاصد مندرج
مدح در ممدوح و مادح منکشف — حمد در محمود و حامد منکشف
حصه که مقصود و گاهی قاصد است — حصه که محمود و گاهی حامد است
که محبوب گاه احمد آمده — که محمد گاه احمد آمده
که محب است و گهی محبوب و محب — که محمد است و گهی محمود و حمد
حصه با شرح مجمع اوصاف کل — حصه با شرح جامع اصناف کل
حصه آینه مظهر نور جلال — حصه آینه مظهر وصف کمال
حصه با یک قول علّم آمده — باب مصباح الظلم آمده

ای خدایا ای به حق آن حمد شریف — وان الف لامش چه مفتاح لطیف
بار الها حق فرقان حمید — فتح کن باب دلم را زین کلید
حق شهر علم و حق باب شهر — که ز علم حق نما کامم بهر
حق ابواب هدایت اهل بیت — چار و قندیل یک مصباح زیت
که برافروزان چراغ سینه ام — صیقلی کن از کرم آئینه ام
تا نه بینم لذت از خود هر بلا — خوبش را بر دل ... زین آب و گل
... قنبر الهی با کرم — رب هب لی رحمت یا ذا النعم
... عمران ... — ریز در کامم ز خوان حضور
تا که عقلم ریزد از کلوی — تا دهد از علم رسم مثنوی
ساغری ده ... — تا دلم در عشق حق باشد رسوخ
مطربا قانون معنی ساز کن — بر دلم ابواب حکمت باز کن
رازها در سینه ... کن — سینه گنجینه نور از رای فنون
تا دلم را سینه کرده شق شقه — از ذهق الباطل و جاء الحق
حق ... از دل ... — از کلام حق تو ام سینه شنی
شرح ... سبع المثانی — هم بتوفیق ... مستعان

ترجمه و تحقیق

ترجمه و تحقیق لفظ حمد که مبدأ اشتقاق اسم الحامد و المحمود و الحمید
از اسمای حسنای الهیه و اسم محمد و احمد از اسمای کریمه نبویه است

حمد یا هو ثنا بالجمیل — حضرتا المنعم محمود جلیل
حمد چه بود وصف ذو الجلال — مقترن با قصد تعظیم ...
پس جمالی باشد آن محمود را — پس جلالی باشد آن محمود را
گر نه آن محمود را باشد جمال — گر نه آن محمود را باشد جلال
لفظ باشد آن ثنا بالجمیل — حمد آن تعظیم محمود جلیل
از جمال الله محمود کوی — از جلال الله محمود کوی
آن جلالش انتخاب ... — آن جمالش ... حفاظت
آن جلالش ... — آن جمالش ...
آن جمالش ... — آن جلالش رفع ...
آن جمالش ... — آن جلالش ...
آن جمالش لطف ... — آن جلالش ...
آن جمالش ... — که ... بخشش ...
آن جمالش ... — ... اکرم ...

از جمال او سکوک ارواح سکو — آن جلالش در دو ضرب الملوک
آن جمال او صباحت آورد — آن جلال او ملاحت آورد
از جمال او عیان حسن بتان — از جلال او نهان در حسن آن
از جمالش روی خوبان را نصیب — از جلالش موی خوبان را شکیب
آن جمال او موت گستر د — آن جلال او دلبری پرور د
آن جمالش را بجز آشنا — آن جلالش را دلی بیگانه
آن جمالش را حسن مراتبه — آن جلالش را حسین ملکوتیه
مر جمالش را جلال ظاهر است — مر جلالش را جمال باهر است
مر ظهورش را بطون است خفا — مر بطونش را ظهور است و جلا
چون ز رخ برقع گشاید بر ملا — فرط نورش ور دهد سوز و بها
هر دو بیند جز یکی مشرق شود — دیده ها را منفر و محرق شود
گر بچهره برقع آویزد و فرد — نور او در دیده بی‌تاب بکند
شمس چون برقع بپوشد از غمام — فرض او را منظران چهره تمام
در حجاب از کرظا هر شود — فرط نورش دیده را قاهر شود
در جمال او جلالش مستتر — در جلال او جمالش مستتر

رفق دا اهال

رفق دا اهال حق استدراج گشت — رنج و درد و ابتلا معراج گشت
قهرها در لطفها آمد و فی — کو شش کن الله بهم کیدا متین
لطفها در قهر پنهان لطف گشت — فی القصاصات لکم نفی الحیات
از جمال دار جلالش از حبیب — هم سعید و هم شقی دارد نصیب
قسم مؤمن ازجهان آمد جلال — قسم کافر ازجهان آمد جمال
قسط مؤمن ازجهان زد جمال — قسط کافر ازجهان زد جلال
مؤمن اندر این جهان در ابتلا — کافر اندر این جهان در عیش [illegible]
آن جهان مؤمن در اعزاز و نعیم — آن جهان کافر در اذلال و جحیم
عاشقان از کفر و ایمان برترند — عاشقان از خشم و از رضا برترند
لذت هم با شند از هر دو جهان — از جمال و از جلالش کامران
اینچنانکه مرد عشق معنوی — گفته ما را در کتاب مثنوی
عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد — بو العجب من عاشق این هر دو ضد
طول و عرض این سخن بسیار گشت — مستمع افسرده و اظهار [illegible]
نکته بس باریک گرد و لطیف — بر کلام این عنبر [illegible] لطیف
بیکه رو دیگر [illegible] و الکن — نکته دیگر ز نو انشا کنی

نکتهٔ دیگر در تحقیق حقیقت حمد و بیان آنکه حمد در ظهور نسبت به مرات
ان لسان گشت و بطون گشت و تمجید با آن جناب گشت

بوالعجب نکته‌ای آمد به دل — همچو چشم از باغ غنچه دمد دل
معنی حمد گشت جز وصف جمال — مقترن با قصد تعظیم جلال
لاجرم اسم زبان و اسم دل — است هر حامد به تحمیدش مشتغل
بر زبان بنا ولهٔ وصف جمال — در جنان می‌پرورد قصد جلال
وصف محمودش بود از اول گشت — قصد مقصودش درو از شاغل گشت
ظاهرش مشغول تحسین جمال — باطنش مشغول تعظیم جلال
حمد را باشد ظهور و بطون — حمد را باشد بروز و کمون
آن ظهورش از زبان آمد پسند — وان بطونش در جنان تحمیدند
آن ظهورش صورت تحمید دان — وان بطونش معنی تحمید دان
لاجرم تحمید با تسبیح نیست — با کنایه در جهان تصریح نیست
آن کنایه هست تسبیح در دل — هست آن تصریح تحمید در دل
آن کنایه هست تعظیم جلال — هست آن تصریح تحسین جمال
آن کنایه هست تجلیل جنان — هست آن تصریح تجمیل لسان

لاجرم هر جا است تحمیدی عیان — در بطون او است تسبیح نهان
هر کجا ظاهر جمال باهر است — در بطون او جلال قاهر است
هر کجا آمد بروز جلوه گر — در بطون او ولادت مستتر
هر کجا احمد شود برقع گشا — در بطون او علی دارد خفا
هر کجا حسنی است ظاهر او به — در بطون او است آن حق

در اشاره بعض حسن وان آنچه از قسمت کلام بر بیان بجز چهارده
کلمه اجلال که متضمن حقایق اسمای حسنای سبحانه یعنی اسم الله تعالی
الحمد لله رب العالمین الرحمن الرحیم مالک یوم الدین

غیب مطلق حیثیات مستتر — وان شهادت حیثیت جلوه گر
پرده‌گی آنست و حیثش بطون — پرورنده آن و آن پرورده
آن نهان در آن چو گنج در ارض — این عیان از آن چو راز در حجاب
آن لطیف منظور وان آشکار — آن بلطف گنجور وان گنجینه
آن چو باشد آنکه باشی را بعد — مطلق از تقیید و ترکیب
هر اشارت بر ذات مطلق است — هر چه مقصود روان فیضی نیست
هر عبارت آمد از اطلاق ذات — وان بقیهٔ آن اسما و صفات

ذات حق را بحر و تعین را چو موج — ذات فرد است و تعین مزدوج

حق خلقنا گفت من کل شیء — زوج زوج از هم بجوی از رو و فیء

موج اول موج الامواج آمده — زوج اول زوج الازواج آمده

معنیش بحر ذات و صورتش موج — معنیش فرد ذات و صورت شفع زوج

گشته از اطلاق با تقیید مزدوج — از وجود از تعین ممتزج

قابل اطلاق و تقیید آمده — برزخ تطبیق و تحدید آمده

واجب و ممکن حجاب بیکران — موج اول برزخ لا یبغیان

موج اول آمده ام الکتاب — سایر امواج چون فصل الخطاب

موج اول همچو قرآن مجید — سایر امواج فرقان حمید

موج اول بحر اول در چو موج — خوش نشین بحری دگر جنس فوج موج

بحر اول جیب دانی بحر ذات — بحر ثانی موج اول با ثقات

بحر اول در بحر بلکه موج نیست — فرد اول در بحر بلکه زوج نیست

موجهای دیگر از بحر دوم — گر عیان از بحر دله در بحر گم

هر یکی موجی بیا بحر حیات — بحر اندر ذات و موج اندر صفات

موج اول جیب دانیش ذات — لیک در بر کسوت خاص صفات

گر فسلنا

گر فسلنه ز نش مجرد از لباس — صرف فانه گاه گر شد بی لباس

که مجرد کرده از لبس ای سند — اسم الذی ... در احر احد

خرقه چون برزخ بحر و صورت ضعیف — دامنش گوید اهل معرفت

خواهم از خرقه تعین ای پسر — خواه خرقه گوی و میخواهی کمر

چون کمر بند دامه خرق و میان — از امر لعه گو حسبه کمان

موج اول الدجوم لعد لعه — هم امر اسم دامه یرید لعه

زان سبب فرقه نهان مومن — حسن اول لعه نور ذات حق

از میان لعه کمر چون دو کنه — در دل بحر امرها دامکند

چون کمر در میان کمه اسرار — گشت لنز ملک دامه شهریار

تاج چون بر سر گذار و از وقار — مخفو لنز ملک دامه تاج دار

خود زند در ملک حق کرامن — هم الامر بکر بر بله در حق

موج اول حمد آمد ای ولی — ظاهر ان احمد و باطن علی

موج اول احمد آمد ای دله — صورتان دامه معنی احد

دامرتان ظهورات از صفات — دان احمد امد لطبون دعی ذات

دامرتان جمال با هرش — دان احمد امد جلال قاهرش

واحد بد آن دلو خسروی
واحد بد چون نیروی خسروی گرم
واحد بد افراشت دلدل گشت
دان ابد واحد احد ابد ازل
موج اول را ره دهد که شد از احد
دم اطلاق فشرد بود بحر احد
ان احد از قسمتش نزرشد بش
ان احد دان خرقه بود خرقه ها
ان احد عشق کرا گاه بود سر
بحر واحد را موج کالجبال
عالم اسمائش بحر اقدم گشت
بحر آسمان آن بیا بحر قدیم
بحر اول موطن اسما و ذات
دان که نام اسما افعالش مقام
اولین بحر الذات بود

دان احد ابد علم خسروی
دان احد بحر دل دلدلت مستنیر
دان احد کو اول است در بی است
سرمد ان لدیزال واین لم یزل
بحر واحد این دان بحر احد
بحر واحد بحر تقیید و عدد
واحد ان صرف صاحب همتش
واحد شد ان خرقه پوش و خرقه ساز
شاه واحد حسن با تاج و کمر
هر بیا بحر عظیم بی مثال
بحر دیگر کاینات عالم است
از ره بحر امواج عظیم
که اضافت نسبتش با ممکنات
که بگران اضافتش مدام
دومین بحر ربوبیت بود

بحر اسم فضل یعنی بحر رب
بحر اول بحر فضل مستطاب
بحر فضل ان بحر احسان و کرم
ان بیا بحر اعم رحمانی است
بحر اکرانی که بحر عالم گشت
بحر اول مبدا و ثانی معاد
چاروم بحر عظیم ای مشع

منقسم بر ره بحر ای ادب
بحر ثانی بحر عدل با صد ادب
منقسم بر ره بحر ای محترم
دان رحیم احقص ایمانی است
مندرج در دی ره بحر اعظم است
بحر ان چاروم ای در سلاو
ان منها المعنی بعضا منتسع

در بیان بحر چهارگانه تفصیل ده قسم تا شرح بحر اول که مرات بحر الذات و بحر الهویه و بحر العما و در عبارت از وجود مطلق و وجود لا بشرط که منزه است از هر قید و حتی قید اطلاق و مجرد است از جمیع شروط حتی شرط عدم شرط علم ذکره

بحر اول حیث ذاتی بحر ذات
بحر اول حیث ذاتی بحر ها
بحر اول لا یقع اسم علیه
اسم باشد لفظ ذات و لفظ ها

عالم فی کل الاسماء و الصفات
بحر ها را بقا امواج او
فیه نفی الکل مستهلک لدیه
ان عبارت ما آخرین بود او

ان مکرجون در اشارت نامیست / دم مزن چون در عبادت نامیست

نه اشارت می پذیرد نه بیان / نه کسی زو علم دارد نه عیان

هر نعت ذات حق کل الاسم / برتر از هر اسم و رسم و روح و جسم

کرچه بردی ابهما الدواع گشت / سوی دی مجموع اسما راجع است

چون علی مطلق گشت ان دادیم / پس علیه داع نبود بیکم

لیک الی راجع جایز بود / زانکه اسم از خصوصش جایز بود

با خفیا فر علامت المتقین / قر عزت فرق نور المشرقین

نوعی مطلق بود و نه / لیکن دیا الکه خدا از شرع

نیست در النطق وصد دم ازو / خود ز خود دم میزند نام او

چونکه ز آنجه نور لغت ایزدی / خود دهر بنج صد هشت و فضل

ان رسول است کلا انبیت گفت / در تمجید نور در جزو که لغت

هم تو کفتی ضا نفحا بی بردر / هست ان اسما حسنی مر مرا

امر فرمودی که فادعوه بها / رو دامر تو که تر از شها

لیکن ننگ با انت صفت / کا نغرنک بانت کشفت

در لغت تو بتر ما لغفرایم / انجه با لغتیم لی ما لغفرایم

ما جمعائیم و نوادر ماز رشت / ما جهر کرهیم و صاد ادره زتو است

سخن ملکو بر سخن ذرا جه / بحر کمکشاده دهی قطره جه

بحر اول چیست ان بحر العمی / عمی از اطلاق است و بر کل معتقد

از اضافت و ز تقیید بالاست / بر اضافت بر تقیید والااست

در صفت و در اسم ذات اوست / بر صفت بر اسم ذات او ولی

مطلق از اطلاق و تقیید امده / مفرد از تعیین و تجرید امده

برتر از هر صورتی هر معنی / برتر از هر جا و هر خرد

از ضد و از ند او برتر است / از خصوص و از عموم او برتر است

برتر امد از عموم و اختصاص / با اعم امد اعم با خاص خاص

با مجرد خویش مجرد امده / با مقید خویش مقید امده

لابشرط مطلق ان ذات حق است / نه مقید ان عجب مطلق است

زانکه مطلق ان لا شرط بود / ان مقید شرط دیگر اشیا بود

لا بشرط است اشیا دیکر است / او ز شرط لا دو اشیا برتر است

ذات مطلق برتر از اشیا ولا ذات / بری مطلق برتر از لا دولا ذات

لا ذاتی حقیقی او بود / ذات حقیقی او بود

مرحبا ای دلربا ای مرحبا	مرحبا ای وارث علم مرحبا
گاه خورشید و گهی دریا ثری	گاه کوه قاف و گه عنقا ثری
گه ظهور صرفه گه اهل معرفت	گه قلندر روش گهی صرف صفت
چون ظهور مطلق قلندر روش ثری	سرکش از کون چون آتش ثری
بندگی چون بقید معرفت	منزل لطف قلندر صرف صفت
چون اسم جمع اوری ضرب و سلوک	صرفه کامل ثری واز سلوک
صرفه از صرفه صفت برتر بود	آن هم نور ایمان آخر بود
از قلندر روش قلندر برتر است	آن چو ماه و این چو مهر ازرق است
تو بذات خود قلندر آمدی	زین سبب کس در خبر برتر آمدی
زین چه و از چه و در دل دهی	چون منزل تو کس منزل دهی
از تو پیدا هم ضرب و سلوک	از تو پیدا هم عبید و ملوک
جان ها از هم تو در ها هم فرد	یا هم جمع از جمع فرد
بعد ازو ترجیع منزل	رشته تفصیل و جمع می تنی
گه قلندر کو بذل بر آن گشت	گاه تهدید گه لطف تمثال گشت
مرحبا ای قلندر مرحبا	مرحبا الله اکبر مرحبا

در شرح بحر ثانیه که مسمی است به بحر السر و بحر الجامع و بحر الوحده و بحر النبوه و آن عبارت است از تعین اول که مشتمل است بر جمیع تعینات چه تعین بحر از جمیع تعینات و بجز تعین اتصاف بهره دیا باعتبار اول مرتبه احدیت گشت و آورد است لبطون اولیت و ازلیت و باعتبار ثانیا مرتبه واحدیت است و آورد است ظهور اخریت و ابدیت پس بحر ثانیه وجود لا بشرط است اعم از بشرط لا و بشرط شیء

بحر ثانیه جهت برزخ اولین	فرد اول را است اوج اولین
برزخ بحریت و موجیت است	جامع فردیت و زوجیت است
برزخ اطلاق و تقیید آمده	جامع تعین و تجرد آمده
برزخ اجمال و تفصیل آورد	جامع تقید و تکمیل آورد
برزخ بین الظهور و البطون	جامع بین البروز و الکمون
بحر ثانیه جهت بحر السر است	جامع البحار جسمانی شد است
بحر ثانیه جهت بحر الجامع است	زانکه بود اسم جامع واقع است
بحر ثانیه جهت بحر احدیت است	وجه هو مرات ذات سرمدات
بحر احدیت البطون بحر الدهر	مطلق از تقیید و تنزیه و عدد

ان ظهوردن چیت بحر الراست
احد ان صرف کامل معرفت
چون احد کردن قسمت روی لطف
هرکز چون احد کامل عیار
چونکه بحر احد بحر الهست
باب ان سبع المثانی عظیم
زانکه محمود حقیق احد است
حمد حمد دلغت ذات احدیا
گاه واحد در لطف گاهی احد
باغ او بت بت پرستی کار ماست
بت پرستانیم لنز لکرد او
طلعت او قامت او دلرباست
زلف او دام دل اهل الراست
خط او چون سبزه اولدی چول خضر
اسم … لغت انیا للعشق

کاندر و اسرار جان بحر است
چونکه واحد فتح لطف و صرف صفت
بحر آتش ازهر سرکش لطف
خود قسمت زنده ای مرد کار
بحر بار رحمه اندر روی راه است
امره محمد لله ای حکیم
حمد را او مصدر او مراد است
گیت احمد جز ذات زنده یا
که صنم میگردد گاهی صمد
روی او بت موی او زنار ماست
بسته زناری زنار موی او
خال دانه زلف دام ابتلاست
خط او ریحان باغ الراست
خط خضر عینی الحیوانش ان دهن
امداد واحد شیفا مستش

صفحه اولدی کتاب مستبین
ان الذیت خطی لردی یاد
روی او چون صفحه خطش حرف خط
نقطه شرا هرو لنش بین
چشمه حیوان که خوانم مستی جی
از دل ان چشمه امداد و جبه
اسم الحی ان خم خوش مشرقی
ان لار او … جان حوف
ها چه ملک و له هشیار شو
مستی ان اختیاری … بین
جام جی از لب لبالب …
هرکه زان مشرب بیا جرعه بخورد
مستی … مستی …
مرحبا ای … هشیار افرین
نا بدریا … صمیم

اندر او خط الموات مبین
وان زبرجد خسم کیمیای او
خال بروی خوش خاتم چون نقطه
زلف کثرت زار زدن باقی بیتی
اسم الحی آمده ایچان جه
بجواب صاف قرآن مجید
علم وقرائت ان زار او عباد لتی
خال زیر لبه نقطه نکته
دقت سر شیء هی درکار شو
بالکه جام لب احمد بسین
ای لقاء اوصاف مشرب مسکره
زنده جاوید شد هرکز نمرد
کم دران بهوش و مستی …
بحر الخود جز دارا افرین
وصف دریا … حسکونه قائم

هر یکی عینی یکی برجی دگر — هر یکی گویا بیا زوجی دگر
بحر رابع منبسط این مرجهات — قعر رابع اعظم این ازجهات
بحر ثالث لا انتاج نقش موج — قعر ثالث لا انتاج نعت اوج
بحر ثالث چیستان بحر العلم — بحر رابع چیستان بحر الدهر
بحر ثالث چیستان بحر الجلال — بحر رابع چیستان بحر الجمال
بحر ثالث ذو البطون و الخفا — بحر رابع ذو الظهور و المجید
بحر ثالث اول اشیای ثابت — بحر رابع آخر اشیای لاحق است
آن ازل در بحر ثالث واقع است — وان ابد واقع به بحر رابع است
بحر رابع حیث بحر الواحدیت — مرجعش هر صادر و هر وارد است
مطلع اسماء اعیان ابد — مجمع اوصاف اکوان ابد
بحر واسع مرجهایش بیشمار — قعر جامع از جهانش بیشمار
جمله اسماء حسنی نیز از او — جمله امثال علیا نیز از او
جامع اوصاف حق و حق ابد — مبدأ هر مصدر و مشتق بود
چار بحر است آمده ام الکبار — بحر مشکوة داخل اوج دلو ازو
بحر واحد بحر مشکوة آمده — بحر احد بحر مرآت آمده

بحر حال سکر و ساحل حال صحو — ساحل و بحر است این ثابت و محو
ساحل کثرت گشاد بحر هر — گوی ساحل اسم و باز بحر گو
در درون تو بحرها داری بسی — جز عدد هر قطره‌ای هر کسی
قعرهای بحرها را باز گوی — قدر فهم حدیث راز گوی
بحر ثانی مجمع البحرین ما است — آن احد در شش و واحد در ثبات

در شرح بحر ثالث و بحر رابع که اول آن بحر الدهریه و بحر العلم و بحر الجلال و بحر الولایه که عبارت از وجود و شرط اطلاق است و ثانیا مراست بحر الامدیه و بحر الوجود و بحر الجمال و بحر الکبریائیه که عبارت از وجود و شرط تقیید است و از حقیقتی بحر ثانی بحر ثالث و بحر ثالث بحر ثانی لدن الغیره برزخ بین الوهیه و الکبریائیه

بحر ثالث چیستان بحر الصمد — بحر ساکن فارغ از جزر و مد
جزر و مد بحر از موج آمده — جمع و فرق و قعر از زوج آمده
موج چیزی جسم اوصاف ذات — زوج چیزی دان القاب صفات
مرجها از مرجهای دیگر است — از جهان از جهانی دیگر است
مرجهای دیگران اعیان ابد — از جهان دیگران اکوان ابد

این زجاج همچو مرات احد است / بر زجاج مصباح و مشکوة احد است
است آن بحر الصمد مشکوة نور / نار مطلق بحر هو عشق غیور
جمله این چار بحر مندرج / هست اندر اسم الله مندرج

در بیان آنکه اسم الله منزله انسانست که احدیت روح اوست و واحدیت جسم او واحدیت متن او و هویت سر او و شرح کلام معجز نظام شاه اولیا علی مرتضی که فرمود انا آدم الاول و این نظم یا از اجزاء خطبة البیان علی مرتضی صلوات الله و سلامه علیه و علی آله

اسم الله هست انسان کل / دان احد انسان کل را جان کل
بحر احد آمد همچو دلش / بحر هو آمد چو سر کاملش
بحر واحد جسم او را جان پاک / جسم اللهی جسم آب و خاک
جسم واحد آیه جسم عرض و طول / جسم ربانی بدان جسم رسول
جانهای پاک عاری از خلل / خاک را هست اندر آنجا ای اجل
جسم و روح آدم خاکی نژاد / علی از آن جسم و روح است اتحاد
جد ما آن آدم پاک صفی / صورت آن معنی الهی خفی
حق خلقت آدم گفتا علی / صورت سبحانه جل علی

لاجرم آن آدم صلصال تن / آدم ثانی بود ای ذو الفطن
اسم الله آدم اول بود / بحر الله احد مرسل بود
آدم اول بحر الله ثبت / احمد مرسل بحر الله ثبت
احد اعظم علی اکبر است / آدم اقدم محمد اکبر است
لاجرم فرمود شاه اولیا / آدم اول منم ای اصفیا
کامل الدیان نکرده شبهتم / تا که شناسی بنور احسنم
هر که شناسد بنور احسنم / او شناسد ذات الله را دیم
هر که الله را شناسد او بجان / مرد را شناخت بی شک و گمان
مرد را عرفان بود عرفان کل / مرد را عرفان بود عرفان ورا
شیعیان بی شبهه من سر اللهم / مخلصان بی شبهه من امر اللهم
عاشقان بی شبهه جنب اللهم / صادقان بی شبهه عین اللهم
ذات من معنی سر اللهیش / ذات احد معنی امر اللهیش
احدیت اندر قلب اللهش / واحدیت اندر جنب اللهش
اوست سر و قلب و روح و جسم حق / اوست ذات و وصف و نعت و اسم حق
جامع اسماء حسنی او بود / مجمع امثال علیا او بود

کاه احد کاه واحد که احمد | کاه سرمد که ازل که ابد
اول و آخر علی آمد علی | باطن و ظاهر علی آمد علی

در نفی رسم غلو و اثبات علو در وجود و نمود و در علو که وارد شده از ائمه علیهم
با نهی عنه ذاته و دنا فی علوه و فی الخطبة العسکریة الموسومة بالغراء
عن قائلها الاف التحیة والثنا الحمد لله الذی علا بحوله و دنا بطوله

بو الفضولی ار دکشتار علو | کرد این استاد با تیغ غلو
نهی لا تغلو ز پیر داو بدست | شیعیان خاص را از حکمت
ناصبی کرد و که غالی نیستم | عادلم غالی و قالی نیستم
این غلو بر و بود سر علو | این علو حق بود لیز و نور
این بود سر علا فی حوله | این بود رمز دنا فی طوله
این بود تفسیر عال فی الدنو | این بود تقریر دان فی العلو
سر بر آمد علا فی حوله | احمدیت هم دنا فی طوله
ان احد معنی عال فی الدنو | واحدان مفهوم دان فی العلو
این علو حضرت اعلا بود | شرح ز رابت مولا بود
هر که از رابت مولا شناخت | معنی لو زعم چون ناشناخت

این سخن نیز در علو ایجاد مخ | باش خود افروش کرکن بر اوش
گوش را بر بند از اقوال غیر | دام کن کز شهی وحشی بر او خبر
دیده را بر بند از نقش صور | دام کن چشم زنا زاغ البصر
بر وجود و بر مقامات وجود | نور چشم باز کن چشم شهود
باش الحق شمر و هو شهید | با زدان از هر ... عتید
آن غلو باج که جان کو ار جسم | با سمی را کو شناسی را تو اسم
کرد ایا جان و جان در جسم | با سمی از مسمی اسم اسم
این غلو نیز و بود خسته خاص | این بود تسبیح با تحمید خاص
کو رجا از جلوه که بینی تجسم | با سمی جلوه که بینی با اسم
نیست این معنی بد نشه غلو | این بود معنی عال فی الدنو

در بیان قول امام همام مولانا ابو محمد الحسن الزکی العسکری ع فی تفسیره
حیث قال الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر
و بیان انه استقامت و غلو و تقصیر که عبارت از تفریط و افراط و تفریط است
در راه متصور است و اوصل بمقصود راه استقامت و غلو و تقصیری
نیست همچنانکه استقامت و انحنا در طول متصور است چون خط

منتهی بنقطه گرد و نقطه اعتبار مستقیم و منحنی حکمش نیست تا سمع این نکته است
که استقامت ظل وحدت است که نکته قرب کثرت بوحدت
در کثرت نمودار گشته و اعوجاج بعد کثرت است از وحدت
پس در وحدت فی الحقیقه نه استقامت است و نه اعوجاج

سرّ دیگر هست کو گوش دگر / طوطیی کو مستعد این شکر
بشنو میگویم بدانه جهول / عیب نبود این بود کار رسول
نکته دیگر بگویم هوش دار / ساعتی بشنو حرفش و گوش دار
هست ای رازی ای حضرت رهی / نام او باشد صراط از الهی
این صراط آمد چو خط مستقیم / خط ندارد عرض ای مرد حکیم
گفت اقلیدس امام و هم فرض / خط ما طول فقط لا فیه عرض
گرچه خط را در حقیقت عرض نیست / عرض را مایل گرد و گه منحنی است
خط چو آمد مستقیم از روی فرض / خود نه عرضش باشد و نه مثل عرض
چون بود موصوف وصف اعتدال / نه درو یمنی بینی و نه شمال
جز خط مستقیم و منحنی / ری نقطه منتهی نه ای سنی
استقامت و انحنا در نقطه نیست / اعتدال و انثنا در نقطه نیست

زانکه

زانکه این هر دو بود اوصاف طول / طول و عرض نقطه کو عند العقول
طول خط چون می‌پذیرد قسمتی / این قسم را هست باهم نسبتی
جزوها باشند چون بر یک نمط / منحرف نا گشته از حد وسط
این جنس خطی است خط مستقیم / منعطف نی از طرف بر اوسط مقیم
مختلف باشند چون اجزای خط / منحرف گردیده از حد وسط
این جنس خطی است خط منحنی / منعطف از اوسط است و منثنی
لاجرم این استقامت و انحنا / نسبتی باشد میان جزوها
نقطه را چون نیست اجزای قسم / نسبت اجزا کجا باشد بهم
لاجرم نه مستوی نه منحنی است / لاجرم نه معتدل نه منثنی است
استوا و انحنا در کثرت است / اعتدال و انثنا در کثرت است
نیست واحد مستوی نه منحنی است / نیست واحد معتدل نه منثنی است
این صراط ما که خط منزل است / در و عوج گاهی و گاهی مستوی است
نزد او راه هیچ عرض ای مرد حق / که صراط آمد ز شعر ادق
شعر را عرضی بود بر قدر خلق / خود ندارد عرض خطه نه ای اخی
آن صراطی که ز شعر آمد ادق / طول بی عرض است ای مرد حق

ذو عوج چون آمد این راه دقیق ‖ گرچه او را نیست عرضی ای رفیق

لیک سوی عرض مایل می‌شود ‖ از وسط همراه حایل می‌شود

جانب یمنی گهی مایل شود ‖ جانب یسری گهی عادل شود

چون به یمنی میرود غالی شود ‖ چون به یسری میرود قالی شود

چون صراط گشت عدل مستقیم ‖ غالی و قالی نار الجحیم

این ره دور و دراز ای ذو نهی ‖ لفظ دانش چو آمد منتهی

گر در آنجا استقامت انحنا ‖ گر در آنجا اعتدال و انثنا

استقامت و انحنا از راه رفت ‖ اعتدال و انثنا از راه رفت

منتهی شد چون رود آمد جهول ‖ اعوجاج و استوا گر ای فضول

لاجرم سلاک را از طریق ‖ استوا و اعوجاج است ای رفیق

استوا و استقامت در امور ‖ اعوجاجش که غلو گاهی قصور

چونکه جلی شد راه مقصد پدید ‖ رفت کثرت منزل وحدت رسید

نیست آنجا ذو عوج نه مستقیم ‖ نه غلو و نه قصور است ای حکیم

در حقیقت غایة دنیا کجاست ‖ غیر شاه فرد اجلالی کجاست

نیست آنجا جز لقا الله لقا ‖ نیست آنجا جز فنا الله رضا

نکته دیگر ادق از نکته اول در شرح قول مولانا امیر المؤمنین ع انا الصراط المستقیم و قول الجناب در مدح آل محمد ص الیهم یرجع الغالی و بهم یلحق التالی و بیان ائمه انسان کامل اسم راه است و هم راه نما و هم مقصد جعلنا الله ممن تبعه

نکته نغز خوش روح بخش ‖ آمد از عالم ربانی

بار دیگر گوش و جان آماده ساز ‖ لوح دل از نقش و همی ساده ساز

سینه کن پاک سینه را از نقش ریب ‖ تا پذیرد نقش غیب از ملک غیب

وصف راه را چون شنیدی ای رشید ‖ وصف اسرار باید هم شنید

هست اسرار اسمائی ای جهول ‖ ذات او در صفاتش معتدل

رهنما را ظاهری با باطنی است ‖ باطنش را نیز بطن کان بطن است

بطن را بطنی است نغز و دلپذیر ‖ بطن بطن بطن تا بطن اخیر

هفت بطن او دراست بل هفتاد بطن ‖ بطنها را برشمار آحاد بطن

جمله آن بطنهای حرف نغز ‖ بلکه گیرا را بود چون قشر و مغز

بطن اعلی لب بطن اسفلین ‖ بطن اسفل قشر بطن اولین

بطن ادنی بطن اعلی را چو ظهر ‖ بحر ادنی بحر اعلی را چو نهر

موج اعلی بحر موج اسفل است ‖ زوج اعلی فرد زوج اسفل است

لطفهای اولی برزخی — هر یکی صد وجه دارد ای اخی
وجه ظاهریت عبودیت بود — وجه باطنیت ربوبیت بود
هر یکی از این برازخ عبد رب — هم مؤدب هم پذیرای ادب
جهت برازخ اکثر ذوالوجهین بود — واقع اندر ملتقی البحرین بود
برزخی شود چه ظاهر اولین — عبد مطلق اوست آدم راه جو بین
برزخی شود چو آن بطن الاخیر — رب مطلق اوست سلطان خبیر
هست آن را رسمها در رهی — مقصد آن راه شاه الهی
رسمها راست پر و راه پیر — مقصد آن ره شه الله پیر
ظاهرا پیراست آن را رسمها — از ره و مقصود ره اکنون نما
لطفهای برزخی او ره است — مقصد آن بطن الاخیر اکه است
لطفهای برزخی راه قویم — عروة الوثقی صراط المستقیم
ظاهر اول جهت بطن آخر است — غیر این هر کس که گوید کافر است
بطن آخر جهت ذات الله است — غیر این هر کس بداند گمره است
برزخیاتش چو راهها شود — غایه و نهایه از آن پیدا شود
گشت غایه انکه غیر ظاهر است — انکه بطن الاخیر ظاهر است

گشت غایه انکه غیر ظاهر است — انکه ظاهر در مظاهر باطن است
ظاهر اول در نتایج نایبی — بطن آخر در نتایج غایبی
برزخی چون نفس و غایه‌ای بود — لهذا او اسم غایه و نایبی بود
نایب آن باشد که جز آن گفت جسم — یا مسمی را مسمی گفت اسم
غایه آن باشد که تن را گفت دل — یا که ظاهر را گفت جان معتدل
انکه گوهر کل کل است دل دل است — نسبت غایه نسبت نایه عادل است

در تخلص از مقام عقل فرقی فرقانیه که مقام عبد حکم به اعتبار است بما به الاتحاد
در رسیدن به مقام عشق جمعی قرآنیه که مقام عبد حکم به اتحاد است بما به الامتیاز

این مقامات وجود انسانی بود — عقل را این مقتضا دارد خبر
این منازل این معارج در وجود — این مراتب این مدارج در شهود
این تعینهای اسماء و صفات — وین تشخصهای اعیان و ذوات
بحر را گاهی جدا گوئی ز موج — فرد را گاهی جدا گوئی ز زوج
آب را گه موج گفتی گه حباب — علم را گه حرف گفتی گه کتاب
نور را گه شمس گفتی گه قمر — نبت را گه تخم گفتی گه شجر
جنس را نوع و فصل پیدا ساختی — باز فرع و اصل بر پا ساختی

گاه گفتی جوهر و گاهی عرض — گاه گفتی صحت و گاهی مرض
گاه گفتی نفس و نفس و گاه روح — گاه گفتی فلک بحر و گاه نوح
گاه گفتی ظاهر و گاهی بطون — گاه گفتی بارز و گاهی کمون
گاه گفتی حکمی و گه مستحیل — گاه گفتی قاصر و گه مستطیل
گاه گفتی حادث و گاهی قدیم — گاه گفتی جنت و گاهی جحیم
گاه گفتی کفر و گه ایمان پاک — گاه گفتی وحدت و گه اشتراک
گاه گفتی اعتدال و انحنا — گاه گفتی استواء و انثنا
گاه گفتی نایل و گاهی عثر — گاه گفتی عایل و گاهی علو
جمله نیرنگ عقل فارق است — وصف فرق این عقل است الحق
نور عقل این زر فرق است ای پسر — کی شناسی سر زپا و پا ز سر
ای خنک آن عشق کرم فرق سوز — که نداند سر زپا و شب ز روز
مرحبا آن عشق جمع دلنواز — که نداند جمع را از فرق باز
هرکه زد زین جام ناب عشق بر — کی شناسد عین حق را از کدر
جام و بحر پیش او هر دو یکیست — نقش و ساده پیش او هر دو یکیست
موج بحر او در بحر او است موج — زوج فرد او در وحدت او است زوج

کی ادحلی

هست ادلیل بحر و حباب — هست ادلیل بحر و سحاب
کی شناسی اعتدال از اعوجاج — کی شناسی انفراد از ازدواج
ابروی یارش اگر افتاده کج — مستقیم در راستی چندان عوج
خال یارش فرد و زلف یار زوج — آن یارش بحر و حسن یار موج
از عدو از قصر ایش چه خبر — از ظلام و هم از نورش چه خبر
کفر و ایمان پیش او یکسان شده — نور و نیران پیش او یکسان شده
مذهب و ملت بدان غیر یار — واجب و سنت بدان غیر یار
روزه او هم نمازش دلبر است — کعبه او هم حجازش دلبر است
ناخن برسی خود بار کی — از میان بر خواسته یکبار کی
نیست او در جز خبر از ذات خویش — کو خبر از وصف و از افعال خویش
فارغ از امواج کثرت آمده — غرق بحر ذات وحدت آمده
بحر ذات بحر وصف بحر جوست — کل شیئ هالک الا وجهه است

در رجوع بذکر بحر حباب که آن و بیان اقسام بحر الواحد از امهات از بحر الکسا و بحر الدکوان و شرح بحر الدماء

منتهی شد چون بحران سلسله — پس سخن از بحر سلسبیل کریم اهلم

سوره الحمد است چون دریای نور / کش بود در قعر گوهرهای زر
است قرآن بحر و لفظش ساحلی / است آن شمس و لفظش حاملی
بطن قرآن در و ظاهرش چون صدف / بطن قرآن بحر و ظاهرش همچو کف
فاتحه بحر است و آن دیگر سور / موجهائی کامد از دریا ببر
دل فرو شد لعل او غواص وار / دره‌ها آورد از وی بر کنار
چارده در لطیف با شرف / هیچ آمیزش نیافت با تن صدف
اسم اول اسم الله را گزین / اسم دوم اسم رب العالمین
سیمین اسم است الرحمن پاک / چارمین اسم الرحیم تابناک
اسم مالک هست اسم پنجمین / کز اضافت یافتش تا یوم دین
جمله اسما همه چون رشته / مخزن آن چارده در شرف
در چکید هم چارده دریای نور / هر یکیش در قعر گوهرهای زر
چار بحر از چارده ام البحور / جمله را از اسم الله شد ظهور
بحر واحد دان دگر بحر الصمد / این چرا جوش آمد آن چون جسد
بحر احد آمد چون قلب او / سر قلب و سر او جوش بحر هو
بحر احمد جوش و هویت آن / بحر احمد جوهر جسم هویت تن

بحر ده کا

مانده ده بحر همین معنوی / جمله لیکن بحر واحد منطوی
بحر واحد هست دریای محیط / بر دو دریای دگر گشته محیط
آن یکی دریای اسما و صفات / وان دگر دریای جوهر کاینات
بحر الاسما نام بحر اولین / بحر الاکوان نام بحر آخرین
بحر الاسما راست بس موجها / موجهای اسما جسمهای صدا
هر یکی موجی بیا آیینه / هر یکی اسمی بیا گنجینه
اسم آیینه مسمی جلوه‌گر / اسم گنجینه مسمی گنج زر
ثم وجه الله را آیینه اسم / سر کنت کنزا را گنجینه اسم
وجه هویدا ازین آیینه‌ها / گنج هر پنهان درین گنجینه‌ها
وجه هر آن بحر نزد احدیت / گنج هر آن بحر ذات سرمدیت
علم الاسما که سبحان گفته است / در وصف بحر الاسما گفته است
انه گفتی لله الاسما حسان / بحر الاسما بحرها کرد عیان
بسم الله افتتاح بسمله / بحر الاسما را شد آمد اسمله
حرف با در افتتاح لفظ بسم / گنج بحر احدی را چون طلسم
بحر احدیت موج اول است / فهو اول را چرا موج اول است

انچنانکه حرف با رای سند زوج اول امد از باب العدد
نقطه اندر تحت بابین مرتسم صورت بحر الاحد لا ینقسم
صورت نقطه بدان بحر الاحد معنیش ان بحر هو یا لا یحد
بحر هو همچون مسمی نقطه اسم بحر هو چون گنج و نقطه چون طلسم
نقطه از مقدارها جسم جدا لیک در مقدارها جلوه نما
هو یا حق از ضمن عاری و بعید لیک اقرب منه من حبل الورید

در انقسام بحر الاسما به بحر الالوهیه و بحر الربوبیه که اول مقام اسمای ذاتیه و ثانی مقام اسمای صفتیه و شرح بحرین مذکورین

در درون بحر الاسما ای عجب منطوی بحر اله و بحر رب
اولین بحر اله اقرب است بحر العبد دومین بحر الرب است
اقربیه العبد بدان نسبت بهو نسبت ان دو بهم بر عکس هو
ان یکی بحر الالوهیت بود وان دگر بحر الربوبیت بود
ان یکی اسمای ذاتی را مقر مرکز اسمای فعلی ان دگر
اسمهای ذات را بحر اله جلالی امد مقر و جایگاه
اسم ذاتی نزد عارف ان بود کش اضافت نه بسوی اکوان بود

همچو الحی

همچو الحی و العلیم و القدیر المرید و السمیع و البصیر
جمله اسمای ذاتی ای پناه منطوی باشند در بحر اله
گشت ان بحر الهی موج زن موجها اسمای ذاتی حسن
ساحل جان مخزن در بارصه غوطه زد در بحر ژرف فاسحه
دیده وردی بحرهای بیشمار موجها بیحد هزار اندر هزار
دیده وردی بس گهرهای انیق هر یکی گوهر یکی بحر عمیق
عنبر و از هر صدف بس ای عجب گوهر بحر الهی از طلب
اخر الامر انکه بحر الجامع است مجمع دریای صفت کی جامع است
که استقبال جان مستغرقان جلوه گر از سینه اش ان در صاف
یعنی الله از رخش بکشود در شد اله از اسم الله جلوه گر
زانکه الله از الله بد اصل الله از او عام گشت و صدف وصل
متصل شد چون بحرف ال اله گشت وصل زان دو لفظ الاله
پس اله از وصل ال الله شد کم کسی از سر ان اگه شده
ذات عدل احد همچون الف امده فرد و جریده منکشف
شد فشنده روش الف بجای حرف قشنده روش قشنده ان چنان

چونکه کردید هادی متصل	او رسید از همه یکباره دل
جمع جویای وصالش از هوس	او بجو داد و نه پیوسته بکس
طره احمد شده عنبر فشان	لدم ذاتش از کبریا دامن کشان
رحمة للعالمین آن شاه دین	دامن رحمت کشیده بر زمین
ای وجود ما براهت گشته خاک	دست ما بگسل از آن دامان پاک
بحر دیگر بحر ربانی مقام	آمده بحر ربوبیت بنام
اسم الرب آمده سلطان بحر	حکمران جمله بلدان بحر
اسمهای فعل لشکر تخت شاه	هم جز لشکر که سلطان را سپاه
بلکه شد بحری بود بی منتها	اسمهای فعل بحرش موجها
اسمها اسمهای فعل	وجه رب آنها نمایان و جلی
اسم فعل آن اسم ربانی بود	که مضاف بحر اکرامی بود
ربنا الخالق بخلق ما یشاء	ربنا الرزاق برزق ما یشاء
محسن و مجمل دو موج از وی بجو	منعم و مفضل دو موج از وی بجو
هم چنین بسیار اسما و صفات	موج این دریای ژرف بیکران
ناگه چون در براعت کامل آت	بر مقامات بدیعت شامل آت

لدجرم بس

لدجرم پس بالطاف آمده	کاندر او رب المضاف آمده
بعد اسم الله آن سلطان دین	خوانده ما خویش رب العالمین
عالمیان بحر اکرامی بود	که محل فیض ربانی بود

در بیان بحر الربوبیت بحر الفضل بحر العدل و شرح بیان بحر الفضل

بحر ربانی است بحری مستقل	بر دو بحر خاص دیگر مشتمل
بحر اول زان دو بحر الفضل دان	بحر دوم زان دو بحر العدل دان
بحر فضل از این دو بحر پس عریض	بر همه ذرات اکوانی مفیض
موجهایش بحساب و بیشمار	ساحلی پیدا نه او را نه کنار
بحیاتش گوهر بیحد صدف	جمله مخلوقات او را در کنف
تابع و عاصی همه در وی گم اند	جملگی مستغرق این قلزم اند
پرورشها از حیاتش مستفیض	کل رحمت حیاتش مستفیض
معصیت آنجا نیارد دم زند	بحر عصیان از یمی کم اند
گر جهله بلغزد از وی بر جحیم	نار بوران میشود باغ نعیم
باغ جنت آیم او چون نبی	نفخ عیسی از دم او چون وحی
نار محرق از دشده برد و سلام	صبح پایش او شده نخل تمام

مریم از انفاس او آبستنی — بلطف از انعام او ابر آستی

من و سلوی خوان او از احسان او — عیسی از زر مانده مهمان او

از دل او کرد بر جان رسول — انعم از ادرار با نزول

آن کلامی از نشانهای سبهات — صبغه از فیض او اشتبهات

موجی از امواج آن بحر شفیق — دری از اوصاف این بحر عمیق

از لطایفش ریخته بر قلب علی — انعم بر حقی نور جلی

از دل این بحر جود و حیدر است — جود این دریا بحبو حیدر است

قطره ای اشک چشم فاطمه — کز کند سالک جهیم حاطمه

رشح فیض فضل این دریا بود — در این دریای یا بهتا بود

آن دو سبطین شریفین نبی — آن دو شبلین جلیلین وصی

برادر ذیل شفاعت بر کمر — فضل در رحمت ریخته بر خشک و تر

هر دو از این بحر بیرون آمدند — لیس لطف و خوب بیرون آمدند

نه امام پاک از نسل حسین — شرح صدر و ضوء قلب و نور عین

یک بیک از بحر فضلش در فشان — برده عالم دامن رحمت کشان

رب عاملنا بفضلک یا کریم — انک ذو الفضل و المن القدیم

در بیان انقسام بحر الفضل بحر الرحمانیه و بحر الرحیمیه و شرح بیان بحرین مذکورین

بحر فضل آن بحر جود و منبسط — اندر او دو بحر با اسم مرتبط

بحر اول بحر رحمانی عام — آن مفیض فیض ربانی عام

دومین بحر الرحیم آن بحر خاص — منبع تخصیص و عین اختصاص

بحر رحمانی دگر بحر بسیط — بر تمام عالم امکان محیط

مؤمن و کافر از او جرعه کشان — حق و شکر از او شیرین دهان

صالح و طالح ز خوانش لقمه بر — تابع و عاصی ز خوانش جرعه خور

سوره الرحمن بیا موجی لطیف — کامده بیرون از این بحر شریف

عرش رحمانش بمحور منضد — قلب مؤمن اندر او در شرف

بسمله بحری عظیم و مستقل — بر سر بحر بیکران شد مشتمل

بحر الله اولین بحری محیط — آخرین بحر الرحیم پس بسیط

در میان آن دو بحر بیکران — بحر رحمن برزخ لا یبغیان

بار گوهرهای از آن بحر عظیم — بحر خاص مؤمنان بحر رحیم

آن رحیمی بحر بحری با کرم — بهر ایشان گستر خوان نعم

خوان احسانش کرامات علوف — نعمت خوانش عنایات رئوف

لطف و احسان و عنایت مانده — حسن و ارشاد و هدایت جانده

اندر او توفیق ربانی همه — اندر او تایید سبحانی همه

رشدهای قدسی درج اندر او — فیض قدوسی و سر حق اندر او

انبیا و اولیا و اصفیا — مؤمنان و صالحان و اتقیا

جمله‌ی باده‌کش میخانه‌اش — جرعه‌نوش ساغر و پیمانه‌اش

سایه‌ی عدل خداوند حلیم — بسته سدی نزد آن بحر عظیم

گر بدان مفسدان و طاغیان — جمله فرعونیان و یاغیان

هیچکس حول حواشش نگذرد — هیچکس نزد صفایش ننگرد

آری آری رحمت ذاتی هر — سوی ایشان نگذرد یکشاد از او

چیست آن در دعوت ایشان بکن — خواندن ناحق و مستحق

گر اجابت کرد کس داخل شود — ورنه در پیشش سد حایل شود

عدل حق آن شاه ذوالقرنین فر — بست سدی پیش روی آن نفر

هم چنین کان اسم مالک یوم دین — بحر عدل الله رب العالمین

ایستاده پیش آن بحر الرحیم — چون حجابی محکم و سدی عظیم

تا که مغضوب علیهم ضالین — ره نیابد اندر این بحر امین

یوم دین

یوم دین در ره که یوم جزاست — نیک را هم نیک و بد را بد سزاست

هست چون یوم جزا دیان عدل — مالک یوم جزا سلطان عدل

لاجرم این اسم مالک یوم دین — هست بحر العدل در شرح مبین

در شرح بحر العدل از شمسین بحر الربوبیت گوید

بحر عدل آن بحر قسط و داد و فضل — سابق بالخیر فضل مستزاد

قائم بالقسط شاه بحر عدل — اسمها جمله سپاه بحر عدل

موجی از وی اسم قهار آمده — موج دیگر اسم جبار آمده

حاکم و عادل دو موج از بحر عدل — قاضی و فاضل دو موج از بحر عدل

اسمهای قهر از وی موجها — فرد فرد از وی رسیده موجها

موجهایش چیلیک شیر و پلنگ — ماهیانش پهلوی بحری نهنگ

موجی از امواج او طوفان نوح — کافران را غرقه اندر اوج

ذوالفقار مرتضی شیر خدا — آمده بیرون از این بحر صفا

دوزخ آن دار و چاه دردناک — بهر نفی مشرکان او سپاه

ایدشاذ زی که کرد و موج زد — نام او یوم القیمه جان من

یوم دین گویندش و یوم الجزا — یوم حق خوانندش و یوم القضا

حاقه و قارعه کاتش لقب / طامه و واقعه کاتش لقب
هر یکی از امواج او دریا بهاست / کاندر او اجلها اعطاها است
موجی از امواج او میزان برو / شرح نقل و خفت اوزان برو
موجی از امواج او آمد صراط / از غلو و از قصور آن احتیاط
موجی از امواج او آمد حساب / اندر او نشر صحف طیر کتاب
موجی از امواج او آمد جحیم / کم عذاب النفس هست جانکه دایم
معنی او آمده دار الفراق / صورت او هست دار الاحتراق
نستعیذ الله من ضر لذته / نستجیر الله من حرقاته
تا ن دل که بسیار غلیین آمدی / عاجز و مضطر و مسکین آمدی
در سراپا او فتادت زلزله / در دل و جان او فتادت ولوله
ای ای عدل یزدان خزاده هست / صاف سکیم کلدم داده هست
ای صدا عشقی که حالم به شود / تن گداز و جان آزاد و فربه شود
تا ببینم عدل حق در عین فضل / فضلها بینم نهان در ستر عدل
فضلها در عدل حق آمد دفین / عدلها در فضل حق دارد کمین
لطفها در قهر حق دارد خفا / قهرها در لطف او دارد خفا

قهرما د

فضل سبحان چون فراوان آمده است / باعث طغیان کفران آمده است
مرغ همت چونکه بال و پر شکست / باز لطفش سوی اصلاح از فساد
الغیاث از ضعف ما بس داده‌ها / الغیاث از عجز ما و قرنها
عافیت چون آرد و نعمت بما / گو سر و سامان و شکر و مرحبا
چون بی خسنی نعمت و رنج و عجب / بین ما را الطاف صرف و شکیب
رب عاملنا بفضلک یا رئوف / لا تعاملنا بعدلک یا عطوف

در شرح بحر الله کران و بیان انقسام این بحر المبدء و المعاد که اول مسمی است بقوس النزول و لیلة القدر و تنزل الملائکة و الروح و ثانی مسمی است بقوس العروج و یوم القیمة تعرج الملائکة و الروح الیه الدیه و شرح بحرین مذکورین و انقسام بحور چهارده گانه

بحر الله سما یافت چون شرح بیان / بحر الله کران رو دهم اینک نظام
بحر الله کران چیست بحر العالم محیط / عالمش موجی و موجی آدم است
دایره وحشی آمد این بحر بسیط / آدمش چون مرکز و عالم محیط
آنکه آن را خوانده قرآن چی / در وجود خویش باشد عالمی
عالم اجمال این آدم بود / آدم تفصیل این عالم بود

هم چنین هر جزو عالم عالمی است — هر یکی زین بحر در معنی یمی است

هر حبابی بحر ما پنهان بود — هر یکی موجی یکی دریا بود

موجی ازوی عقل کل یعنی قلم — موج دیگر نفس کل یعنی قدم

صورت کل ماده کل چون دو موج — جسم کل فردی مرکب این دو زوج

آن عرش موجی و موجی جوهر است — آن فلک موجی و عنصر دیگر است

شمس موجی ازوی و موجی قمر — نجم موجی ازوی و موجی شجر

آن جمادش موجی و موجی نبات — موج ثالث بعد از این آن دو جهات

موج جامع حضرت انسان بود — کز کلش قطره و لیکن عمان بود

هر یک از امواج در معنی یمی است — هر یک از اجزای عالم عالمی است

جمع عالم چیست دانی ای امین — جلوه گاه حضرت رب العالمین

لذا جزم العالمین از بعد رب — بحر الاکوان است ای یار عجب

بحر الاکوان را دو بحر است ای جواد — نام بحر المبدء و بحر المعاد

دائره وش بحر الاکوان با تمام — این دو بحر از دایره قوس نام

آن یکی قوس النزول و الدنو — دان دگر قوس العروج و العلو

بحر مبدء آمده قوس النزول — پایه پایه نور را دروی افول

قوس عارج بحر عود است و رجوع — پایه پایه نور را دروی طلوع

لیلة القدر آمده قوس النزول — زانکه در وی شمس را باشد افول

نور او پنهان شود در لیل قدر — شمس در وی مستتر با قدر بدر

بدر در وی جلوه گر قدر هلال — عقل در وی جلوه گر قدر خیال

چون نسبی انوار در وی شد نهفت — فیه تنزیل الملائک والروح گفت

روح او شمس است چون نازل شود — بدر گشته یعنی آن جان دل شود

آن ملک بدر است چون اندر نزول — خود هلالی می شود نزد افول

آن هلالت آمده جسم مثال — نیست بر اسمت بجز چون خیال

قوس عارج نام آن یوم القیام — کاندر او خورشید بنماید تمام

تعرج الملائکة والروح خبر — وصف آن یوم القیام است ای پسر

کل همه دل گشته دل دستان — تن همه جان گشته جان جان جان

عالمین قوس النزول ای مؤتمن — یوم دین قوس العروج ای جان من

اسم الرب است از اینجا کارگر — اسم المالک در آنجا معتبر

گر تو گوئی عالمین ابدا اسم — از معاد و مبدا این باشد اتم

عالمین عام است یوم الدین خاص — از پی تعمیم بنگر اختصاص

هم چنین ان اسم مالک لاجرم | بعد رب شمس الضحی بعد الاعظم
حمد الله رب العالمین | ربنا الرحمن بخلق اجمعین
الذي بالمؤمنین هو رحیم | قائم بالقسط في یوم عظیم
که با جمیل اونی ده حسن نظام | گشت شرح چارده دریا تمام
بار الها حق معصومین پاک | چارده نور مضیئ تابناک
که بفیض جود مرا اشتاق کن | مسلک در زمره عشاق کن
مشتغل در مسلک اهل حق کنم | با جمال حسن هارون کنم
ساقیا جامی ازان مینای خاص | ریز در کامم ازان صهبای خاص
ساغری درده ازان خم اخص | تا شوم مجری باهمه مرج حقص
مطربا کن پرده عشاق کوک | جمع کن بالجمله کر جذبه سوک
راه مجد دین درم مسلک زن | پرده ایاک درهم ایاک زن
گوشش ازبی فایده بوده بجدان | نامدی ایاک نعبد بر زبان
بلکه کنش گر گرششی بوده ای اخی | لم یقل ایاک نستعین
مطربا ای پرده ساز ذوفنون | ای طبیب جمله امراض درون
پرده‌ها را متصل با تار کن | تار را مضراب خوش خوش یار کن

با حکیم اداره

هم چنین مضراب را کن متصل | با الف نامل وان انامل را بدل
هم چنین دلرا ابد بر وصل کن | فرعها را جمله در وصل اصل کن
تا ازاین خوش پرده‌ها زان پرده ساز | بشنوم اواز نغز دلنواز
انچنانکه سمع پاک احمدی | ان کلام دلگشای سرمدی
می شنید از پرده روح الامین | پرده ساز نده اله العالمین
از پر روح القدس حق پرده ساخت | نغمه الحمد لله بنواخت
پرده چون الحمد لله برگرفت | عشق احمد پرده‌ها از رخ برگرفت
لاجرم بی پرده دید احتجاب | یافت وصل حضرت و قرب خطاب
در حضور ان عیان مستعان | آمدش ایاک نعبد بر زبان

در التفات از مقام غیب منزل علم الیقین بمقام خطاب و منزل عین الیقین و تمهید شرح ایاک نعبد و ایاک نستعین

مطرب قانون کل شد از ازل | ذات هر فرد عیان لم یزل
برگ طنبور چون نشتر زند | هر زمان در پرده دیگر زند
که در آرد چنگ معشوقی بساز | گه رود ازان پرده خوش پرده نواز
که نوازد پرده عشاق را | دل دهد هر عاشق مشتاق را

چون حکیم کامل قانون نواز / نغمهٔ سبع المثانی کرد ساز
پرده ان روح الامین قانون کل / مستمع سلطان کل ختم رسل
پرده عشق اول ساز کرد / وصف حسن خویشتن آغاز کرد
بر گشود از وجه اللهی نقاب / خور فکند از وجه زیبائی نقاب
گسترید خوان نعمت بر همه / خوی فشان گشته ز رحمت بر همه
دورباش عدل او از پیش و پس / سد راه از رقیب بوالهوس
جلوه گر شد چون به تجلی جمال / در مرایای تجلی حسن شاه
عشق ذاتی عاشقی آغاز کرد / پرده ای با نغمه ساز کرد
حسن چون دام از زر و زیب افکند / عشق قانون عجز در جیب افکند
حسن از لب چون شکر خنده کند / عشق جانی را در بند بنده کند
حسن از شاهی در خزینه بکند / عشق فقر و احتیاج دیده بکند
حسن باشد شاه استغنا و ناز / عشق باشد بر سر عجز و نیاز
حسن باشد شاه مستغنی و فرد / عشق باشد بنده با سوز و درد
عشق عبد است ز آن عبدیتی / که بود جبر دیدش بار جستی
بندهٔ عشق از دو کون آزاده است / لوح عشق از نقش اکوان ساده است

جسم جلال

جمله خلقان بندهٔ خوف و رجا / عشق را بر حسن نبود ملتجا

قال مولانا ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام العباد ثلثة قوم عبدوا الله خوفا فتلك عبادة العبيد وقوم عبدوا الله طمعا فتلك عبادة الاجراء وقوم عبدوا الله حبا فتلك عبادة الاحرار صدق صلوات الله علیه وآله

راویان خوش ادای خوش سخن / نقل کردند از امام مؤتمن
سرو مردان ابا جعفر باقری / کیمیای ذره های جعفری
عاشق صادق شه روشن بیان / جعفر صادق امام انس و جان
کان امام پاک عاشق جان و تن / هم مسمی صادق و هم نیز اسم
این چنین فرمود با اصحاب خویش / شیعیان صادق و احباب خویش
که همه اشخاص عباد و بشر / قوم جن قوم ملک سر بسر
مندرج باشند در تحت سه نوع / نوع اول عابدان خوف و روع
این عبادت آمده نزدیک حق / خدمت و فعل عبید مسترق
نوع دوم عابد طامع بود / که ز بهر جنت و لذات بود
این عبادت آمده نزد خبیر / هم چو فعل با جر و کار اجیر
نوع سیم عابدان عشق و حب / رفته از هر قشر و جویا کرده لب

این بود عبدیت آزادگان | از همه حرص و طمع بیگانگان

در تفسیر اخلاص و استفاده از تقدیم معمول بر عامل بجهه افاده حصر و بیان
انه مخلص بالکسر را بجهه بقیه وجود خطر در پیش است کما قال المخلصون علی خطر عظیم
تا وجود او در حق فانی و محو نشود و مخلص بالفتح نگردد از هر خطر نرهد قال
الله سبحانه و هو اصدق القائلین حکایة عن ابلیس اللعین فبعزتک لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین والمخلصین بالکسر من اخلص نفسه لله
و بالفتح من خلصه الله لنفسه فایاک نعبد دال ان تجعلنا مخلصین بالکسر و ایاک نستعین
فی ان تجعلنا مخلصین بالفتح در تعمیم مقامات السالکین الی درجة المجذوبین
و من منازل العاشقین المحبین الی معارج المعشوقین المحبوبین آمین آمین

عاشقان از غیر حق آزاده اند | عاشقان از غیر حق بیساده اند
عاشقان اصحاب اخلاص اند | مخلصان حضرت خاص اند
حب کریم با تو اخلاص ای جهول | پاک کن از قلب اغراض و غل
غش و غل چیره دیگر بم بالزوم | شایبه کا محب با فعل حسن
هر چه غیر حق بود آن شایبه است | غیر حق مقصود نفس لاغیره است
هر چه غیر حق بود آن لاغیره است | غیر حق مقصود نفس با غیره است

۱۱۹۹ [illegible]

هر چه غیر حق بود اصنام است | غیر حق مقصود نفس خام است
هر چه غیر حق بود آن لذت است | گر همه انهار و گر جنات است
هر چه غیر حق بود غوغای است | گر همه غلمان و گر حورای است
اعبدوا الله مخلصا گر صادق است | شرط صدق جز آن کو عاشق است
گفتن ایاک نعبد بی دروغ | راست ناید جز ز عشق بی فروغ
خواندن ایاک نعبد با خلوص | صدق ناید جز ز عشق بی گزاف
قول اصحاب بدعت گو شنو دار | قدم المعمول یفید الاختصار
بندگی ما از آن باشد فقط | قصد غیر تو بود ره بی غلط
بندگی ما ز آن باشد محب | بهر جنت بندیا فعل است و کسب
ترک آتش بندیا اخلاص نیست | بنده ما راست عبد خاص نیست
طامع و خائف که ایاک آورند | وصف ای کو بنده اشراک آورند
مخلص باشد لیک سیداره خطر | زانکه از هستی درا و باشد اثر
مخلص آن باشد که فانی گو خویش | خویش در عمل دید بنگر در خود و نیش
چون بفتح گردد آن گردد بدل | دارد از هنگ است بر عمل
مخلص بالکسر بود آن است کم بیش | مخلص بالفتح گردد خرت خویش

بد محب سالکان کوشش فزا	گشت خود محبوب بی مجذوب خدا
راند چون ایاک نعبد بر زبان	دید در اظهار هستی صد زیان
کرد چون اظهار اخلاص آن بشر	دید در اخلاص صد گونه خطر
لاجرم ایاک نستعین	خواند اندر حضرت حق مبین
خالقا فریاد زین هستی بشر	دار امان زجان ما زین خطر
صانعا فریاد زین ننگ وجود	دار امانم ای رحیم ای ودود
استعانت از تو میجویم و بس	در فنای این وجود بو الهوس
حق بالکسر والا صد خطر	کسر بار فتح کن یا ذا القدر
کسر کو دارم ما از خود سبب	فتح ده زانرو که زنگ کسی
کسر جود این شکست بی شکست	این شکست از فتح زنگرد درست
تعب با بین شکر ای مقتدر	انت خیر کل فتح منکسر
افتح ابواب القلوب الخاشعه	ارفع اسدال القلوب الضارعه
خانه رو ویران شکست و شکست	آفتاب آید در آن خانه نشست
سالکا باجد اجذبه رسید	سایه عون خدا ظل مدید
عون حق جو در ع امر تقی	استعانت زو بجای بر الوفا

صد خطر در راه باشد پیش و پس	جز علی کبود بگو فریاد رس
مصطفی را عون و یار چون علی است	بی علی که رهروی را و همی است

نزل جبرائیل علیه السلام رسول الله صلعم في بعض المواطن فقال عم حكاية عن الرب جل ناد عليا مظهر العجائب تجده عونا لك في النوائب ولم يكن امير المؤمنين ع حاضرا في ذلك المواطن فقال رسول الله صلعم اشتاق الله امر الله ع كل هم وغم سينجلي بولايتك يا علي فحضر ع فانجلى هم و غم صلعم بحضوره ع وفي كيفية تلك وشنا هذه الكلمات العظيمة شرايط شفاهية لا حضر في كتابنا بحر خضم بحر خم

از خدا روح الامین مقبلی	مصطفی را گفت که ناد علی
یا محمد تو علی را کن ندا	آن ندا را صد هزاران جان فدا
با محمد تو علی را کن طلب	صد هزاران جان فدای آن ادب
با محمد تو علی را خواه ناخواه	که علی اندر نوایب شد پناه
مر عجایب را علی مظهر است	مر غرایب را علی مصدر است
در نوایب عون تو باشد علی	او بود سر خفی نور جلی
استعانت از علی میخواه تو	عقدها بیند ز علی خواه که گشود
عقدها در دل تو را باشد بسی	عقدهایت پاک کن بر کسی

جزء علی که اوست صندل العقود / جزء علی که اوست اوفوا بالعهود

گفت اوفوا بالعهود از جزء علی / گفت صندل العقود از جزء علی

جزء علی که عزّ دای تو بود / جزء علی که برالوفای تو برد

در علی بیان است علام الغیوب / در ثواب اوست کشاف الکروب

مصطفی از حق چو این فرمان شنید / امر حق را بر دل و بر جان کشید

لاجرم گفتا براز بی نصیح / چهره حسن خداشاه ملیح

کل هم کل غم بتجلی / من ز لدنک با علی و با علی

با علی بر دل زغم پرده فتاد / چهره بنما بر دل من ای جواد

چون تو وجه اللهی انشاه رشید / این وهم از وجه الله از مدید

هم و غم از وجه تو شد منجلی / آینه از نور تو شد صیقلی

هم و غم از وجه تو شد منکشف / شمسها از نور تو لا ینکسف

نام تو بر عرش مکتوب آمده / پس لطیف و خوب و مرغوب آمده

یافت ثابت بر دل هرکس غریب / سرمدی گشت او دمی لا یموت

قال امیر المؤمنین علیه السلام فی خطبة الشریف انا کتب اسمی علی العرش فاستقر وعلی السموات فقامت وعلی الارضین فاستقرت وعلی الجبال

فرست

فرست وعلی الریح فذرت وعلی البرق فلمع وعلی الورق فهمع وعلی السحاب فدمع وعلی الرعد فخشع وعلی النور فسطع وعلی اللیل فدجی واظلم وعلی النهار فانار

قبله اهل وفا آن نور حق / خطبه پیغمبر بود با اصل فتق

که منم آنکس که جبار قدیم / نام من بنوشت بر عرش عظیم

هم ز نام عرش اعظم کام یافت / از تزلزل جان او آرام یافت

هم چنین بنوشت خلاق الوری / نام پاکم بر سموات العلی

آسمانها هم چنین قائم بود / هم ز نامم قائم و دائم بود

هم چنین بنوشت رب العالمین / نام پاک من بر اطباق زمین

این زمینی که دائم است در مستقر / هم ز نامم ثابت است و مستقر

هم چنین بنوشت فرد ذو الجلال / نام پاک من بر اقتدار جبال

این جبالی که علی شامخ است / هم ز نامم فارس است و راسخ است

هم چنین بنوشت رب ذو السماح / نام پاک من بر ارواح ریاح

این ریاح عاصفات جاریات / هم ز نامم هم چنین شد ذاریات

هم چنین بنوشت رب شرق و غرب / نام پاک من دگر بر رعد و برق

این بروق باشد روشن ساطعه / هم ز نامم هم چنین شد لامعه

همچنین بنوشت خلاق قدیر
این مظهر که حاجب دو خیزان بود
همچنین بنوشت سلطان بصیر
این سحابی که دلش ریان بود
همچنین بنوشت سلطان خبیر
این مسیح رعد کو خاشع بود
همچنین بنوشت غفار شکور
نورها که روشن و لامع شده
همچنین بنوشت ال ستار
که زنگیان غاسق
همچنین بنوشت رب ذو الوقار
روز گار راق است

نام پاک من برافتاد مطهر
هم زنام من انجیل زرزال بود
نام پاکم بر رخ ابر مطیر
هم زنام من انجیل ... بود
نام پاکم بر رخ رعد مهیب
هم زنام من انجیل خاشع بود
نام پاک من دگر بر وجه نور
همچنین از نام من ... شده
نام پاک من دگر بر روی ...
هم زنام من مطلع است و ...
نام پاک من بر رخسار نهار
هم زنام من روشن است و مبتسم

در الفاظ این مقام لفظ افتخاری علوی که مقتضی شرح فخر آن ...
خطبه بلیغه لائق مقام خطابه ... که مقتضی شرح
لطیفه ... است و لقصد اجمال ...

یا ع نام تو محمود ...

یا علی نام تو خود نام حق است
جلوه گر چون در تو ذات حق ...
ذات تو زان ذات مشتق آمده
همچو نام و ذات سبحان ای ...
حق شناسان بدین ... فرد حقی
گفت حق هذا علی الاکرم
اسمک اشتق من اسم الرحمن

این چه مصدر آمد ان چون مشتق ...
بهر تو نامی ز نام خود گرفت
نام تو زان نام مشتق آمده
نام تو چون ذات تو آمد علی
چون تا آدم ... شاه ...
ذات الله العلی الاعظم
... الاسم ...

قال رسول الله ان آدم لما رای النور ساطعا من صلبه اذ کان الله قد نقل اشباحنا من ذروة العرش الی ظهره رای النور ولم یتبین الاشباح فقال یا رب ما هذه الانوار فقال عز وجل انوار اشباح نقلتهم من اشرف بقاع عرشی الی ظهرک ولذلک امرت الملائکة بالسجود لک اذ کنت وعاء لتلک الاشباح فقال آدم یا رب لو بینتها لی فقال عز وجل انظر یا آدم الی ذروة العرش فنظر فیه صورة انوار اشباحنا فقال ما هذه الاشباح یا رب فقال الله یا آدم هذه الاشباح افضل خلائقی و بریاتی هذا محمد و انا الحمید المحمود فی فعالی شققت له اسما من اسمی و هذا علی و انا العلی العظیم

ثقفت لي الهامن اسمي وبهذه فاطمة وانا فاطر السموات والارض فاطم اعدائي
من رحمتي يوم فصل قضائي وذو فاطم اوليائي عن النار وشيعتهم ثقفت لي الهامن اسمي
وهذا الحسن وهذا الحسين وانا المحسن المجمل ثقفت اسمهما من اسمي محمد

گفت پیغمبر که بود اشباح ما — جلوه گر در ذروهٔ عرش خدا
نور پیغمبر ار چه بکه خلق مزید — پاک از هر گونه نقصی اشد بد
نقل کرد اشباح را حق تعالی — بر ظهر ابو البشر اصل الرجال
نور پیغمبر ان پیغمبر خود واقف بود — کرد اصلش نورها ساطع بود
نور بیدا او صبح بودی نهان — شمس پنهان وضیا بودی عیان
جلوه بیدا بود و پنهان جلوه گر — نور ظاهر کشف و در اصلش مستتر
چونکه ادم ان ساطع دید انکشاح — دید او از اصلش بر ادر الاطلاع
کرد استکشاف ستر الحجب — فانکه بهذه الانوار رب
در جوابش امدار حق این کلام — هذه انوار اشباح عظام
هذه انوار قریب ادصلت — من ذری العرش الی ظهرک نقلت
ادما چون طرف اشباح امدی — مسجد املک ارواح امدی
چونکه ادم ارشد ان مستر زمان — حق تعالی ارلطف ارزن کان

الساع

بهر من اشباح پاک تابناک — جلوه گر فرمودی ای خلاق پاک
تا جلال وجه پاکت ای جمیل — دیدمی دران شبهای جلیل
در جوابش گفت رب عزت وجل — ادما بنگر بسوی اوج عرش
چونکه ادم این خطاب از حق شنید — ذروهٔ عرش خدا را بنگرید
ذروهٔ ان عرش د ظهر ابو البشر — مد مقابل ادبرد بانگه کر
نور ان اشباح زان ظهر شفی — تافت بران ذروهٔ عرش علی
منطبع گردید اشباح جمیل — در دل ایینهٔ عرش جلیل
کشف ان اشباح در وی جلوه گر — انچنان کز اینه جانه صور
گفت چون دیدان شبهای عجب — جلوه گر با هذه الانوار رب
شد چو مستکشف ازان سر خفی — حق تعالی لطف ادرزا صفی
هذه اشباح خمس مصطفی — عترت حق ال عصمت اهل بیت
ادما هذا محمد ختم کل — عاقبت انجاد سلطان رسل
وانا المحمود في كل الفعال — حميد في الجلال والكمال
اسم المحمود من اسمي ثقفت — نوره المقصود من نوري ثقفت
ادما هذا علي اكرم — وانا العلي الله العظيم

تعقت لی اسما من اسمی دهنده فاطمه وانا فاطر السموات والارض فاطم اعدائی
من رحمتی یوم فصل قضائه وذه حم اولیائی عما لغرام وشبهم تشعفت لی اسما من اسمی
وهذا المحسن وهذا الحسین وانا المحسن المجمل تعقت اسمهما من اسمی انحمد شه

گفت پیغمبر که بود اشباح ما / جلوه گر در ذروهٔ عرش خدا
نور انور از چه که خلق مرید / پاک از هر گونه نقصی اسم وید
نقل کرد اشباح را حق تعال / بری ظهر ابو البشر اصل الرجال
نور انور ان نقل خود در قفا / که ز صلبش نور ما ساطع شود
نور پیدا از جبین بودی نهان / شمس پنهان و ضیا بودی عیان
جلوه پیدا بود و پنهان جلوه گر / نور ما مکشوف و در صلبش مستتر
چون که آدم آن سطوع دان شعاع / دید از اصلش بداد در اطلاع
کرد استکشاف سر بوالعجب / گفت هذه الانوار رب
در حرابش امداد حق این کلام / هذه انوار اشباح عظام
هذه لما را قرباد صلت / من ورای العرش لما ظهرک تعقت
ادما چون ظرف اشباح آمدی / مسجد املاک ارواح آمدی
چونکه آدم ارشاد آن مستور ناق / حق تعالی از لطف ارزانی ق

بهر من اشباح پاکت تا بناک / جلوه گر فرمودی ای خلاق پاک
تا جمال وجه پاکت ای جمیل / دیدمی در آن شبحهای جلیل
در حرابش گفت رب عز و جل / ادما بنگر سوی اوج عرش
چونکه آدم این خطاب از حق شنید / ذروه عرش خدا را بنگرید
ذروه آن عرش و ظهر ابو البشر / بر مقابل او برو با بیگر
نور آن اشباح ز آن ظهر منبی / تافت بر آن ذروه عرش علی
منطبع گردید اشباح جمیل / در دل آئینه عرش جلیل
گشت آن اشباح دروی جلوه گر / آنچنان که آئینه صانع صور
گفت چون دید آن شبحهای غرر / جلوه گر یا هذه الانوار رب
شد چو منکشف از آن سر خفی / حق تعالی گفت ادریا صفی
هذه اشباح خمس اطلف / عترت حق آل عصمت اهل بیت
آدما هذا محمد ختم کل / غایت ایجاد و سلطان رسل
وانا المحمود فی کل الفعال / حمید فی الجلال والکمال
اسم المحمود من اسمی تعقت / نوره المقصود من نوری قد
آدما هذا علی اکرم / وانا العالی العظیم

اسم او از اسم ذاتم مشتق است | سر او از سر ذاتم منشق است

هذه ام الکرام فاطمه | ذروة العرش لدی قائمه

وانا الفرد ذو الجلال والبهاء | فاطر الارض وطابق السماء

فاطم الاعداء عن لوم العصاة | من رضاع الرحم ام العطاء

فاطم الاحباب فی حسن وزین | عن مصاص الدم ذی کره وشین

اسمها من اسم ذاتی فاقرأ | وجهها من نور وجهی نور

ادم هذا احسن هذا احسن | شرح صدر و ضوء قمر و نور عین

وانا المحسن ذو احسان جلیل | وانا المجمل ذو اجمال جمیل

شق من اسمی کلا اسمیها | صیغ من روحی کلا جسمیها

در بیان حال کلمه حقیقت محمدیه که برزخ جامع است بین البحرین الجمع والفرق در ما بین عقل فرق فرماید که مرجی است از امراج بحر واحدیت و ذوق جمع قرآنی که از اصداف بحر احدیت و انجذاب بسوی کلام رحمان مبدأ ظهور ارشاد و اجازت و تلقین ذکر و انتشار سلاسل اصحاب الفقر کثرهم الله من الناس من حین آدم الی الظهور انجام ۲۴۳ ص

عقل از ان مرات نور امتیاز | فارقا بین الوجوب والجواز

از وردن بحر واحد بحر مرج | شد برون تا چشمه کثرت موج موج

فیض فاتح است سبب ساز کمه | شرح علم اشتقاق آغاز کمه

حرف این راز سر حلقه تحقیق کمه | مبدء و مشتق را ز هم تفریق کرد

عین آن مستغرق دریای جمع | ان امام مسجد الاقصا مجمع

دم بر آورد از دل بحر احد | بحر جمع مطلق ان بحر الصمد

فارغ از جزو و ز عقل فرق حق | کشف امر کرد دل از وحی حق

مبدء از مشتق بدیدم من عیان | سیح غیرت بدیدم در میان

احمد مرسل حامل ذو الجلال | خاتم اول کمال اعتدال

بر کفش قسطاس قسط مستقیم | بحر حقش نیم و بحر خلق نیم

در میان این دو بحر بیکران | آمده حقش برزخ لا یبغیان

حل این اشکال را دم میزنم | بحث را از مشکل سر هم میزنم

گو بدان تعلیم علم اشتقاق | بهتر از تعلیم اسما لیک باق

این حدیث اشتقاق و این نسق | بهتر از تعلیم اسما [illegible]

علم حق مطلق فرد اله است | منشا تفسیر آن نادان است

سر نکرد کرد آن ضعیف و ننگ | نعمه نعمه امده ذات الحبک

سر علم حق که پس بد بدرکه است / آدم اندر جنبش او چون کودک است
چونکه کودک بود آدم او نژاد / طفلی از علم الاسما بر نهاد
بلکه معنی گفت اسما بی شمار / بلکه معنی گفت و جنسش صد هزار
تا گرد که اندک اندک خو کند / خویش زکثرت بری واحد کند
زانکه شیر از بندی کثرت مجرد / تا در کثرت ورا بهتر ورد
ای معلم گشت آدم در بکر / معنی احد این وحی هر
حق تعالی چون گل آدم سرشت / نسخه اسما برای او نوشت
گشت انچه خوان ان یک صفی / او چه کودک احد استاد خفی
علم اسما صاحب ارشاد کل / کرد تعلیم صفی استاد کل
زان صفی قدح مدتک تمام / گشت اندر علم او چون امام
هر یک اسمی زان صفی تعلیم گرفت / علم ارشاد ان زمان ایمن گرفت
رمز انبئهم باسمائش بود / سر انبا ای بدیع تعلیمی بود
پس انبا با اجازت بد نفس / ذکر این ان ذکر فطری بود بس
چون عنان بی ارادت تا فته / رخصت ذکر ارادی یافته
آدم از شیخ صفی استاد را / سجده کردندی پی ارشاد را

صرف یا نه مر صفی ارشد مرید / یک یک از جمع ملک از عین دید
هر که بخشد مر تو ورد ذکر خفی / آدم مسجود گشت او در صفی
سجده آور آدم مسجود را / دافع کن ابلیس مطرود را
هر که تنگ آید از سجده ادبی / پی کنش دان گمره و ناحربی
هم بود گمراه و هم گمراه کن / همچو ان ابلیس مطرود کهن
دور شو از صحبت اوای پدر / در نه اندر فتنه افتادی و شر
قصه کوته آدم آن پاک دم / هر ملک اسمی گرفت ای محترم
چون نفخت فیه از سبحان گرفت / جمله اجزای تن دم احسان گرفت
آدم از استنشاق آن دم خوش / نام بر عطسه و خواند نهاد کش
اصل آدم بود آدم را علم بود / آدم از احمد که آدم دلیل بود
هم چنین با کان نسل بو البشر / جمله گر فته این دم از پدر
هم به توسط صفیان گزین / هم به تلقین رسول امین
جمله اصحاب ذکر از ان صفی / یافته ذکر خفی و ذکر جلی
این سلسله متصل تا آدم است / پی آن شد به این عهد محکم است

در بیان برهان لطف الرحمان از حضرت محمد کشفان در تجاوز لیف فاجبان

اعیان اولاد در تجریفهای کلی عقل کل یعنی قلم اعلی و ثانیا در تجریف‌های کلی نفس کل یعنی لوح محفوظ و ثالثا در تجریف‌های کلی ظل کل یعنی مثال اعظم و رابعا در تجریف‌های کلی جسم کل یعنی فلک اطلس و بیان انکه مجموع مراتب اربعه منزله‌ی واحد اربع طبقات هست تا سبع

حضرت فرد عه ذات احد — در علو ذات حق ابد صمد
چیست معنی صمد ای ذو ولد — الذی فی ذاته لا جوف له
چونکه ذات حق صمد شد غیر ذات — جمله را جوف بود از ممکنات
ممکن ابدا جوف دارد جسد — نیست این را جز بدان را لابد
اجوف آن باشد که در باطن خلاست — باطن آن خالیاد معدوم و لاست
او درون ممکن خلا چون نابود — ظاهر اشیا باطنا لا شیء بود
پس حق اندر سر دیان نیست — نیست ان بود بی بودی این نیست
گرچه معدوم هند گستان فنا — قابل فیض وجود هست از ضیا
گرچه با فیض لیک ملکی ابدند — چونکه شد خالی اثران دارد ای سند
مرحبا زین هستی و زین عدم — کم بود جذاب هستی دم بدم
مرحبا از این همه که و زین فنا — کم بود همواره جذاب بقا

احوال ا

مرحبا زین شکسا مستقر — کم بود جذاب ما مستمر
مرحبا زین جرح سیار نگ علام — کم بود جذاب الوان طعام
جدا از این باخبایا شکم — کم ازاو صد نغمه زاید زیر و بم
جدا از این باخانیا درون — کم ازاو صد ناله بیغا بر برون
جدا از این نحیا باز خرد — کم از دل را کشد سوی ابد
جمله اعیان نائهای با نوا — جز نفسهای شیرین ادا
ان دمیدن چیست ارسال وجود — لحظه لحظه دم بدم از فیض جود
نای اول حضرت ادل لعل — عقل بگا احمد مرسل بود
کم نبودی نای دم ای محترم — نای میکردی چرا او را قلم
این قلم گرچه ز خود خالی بود — لیک پر از فیض احد لا بود
مطلب کل همچو اجل دم — میدمد در صور کل یعنی قلم
گرچه خالی است هر شی است — لیک انجا کانفخ چون ز خنی است
مرحله جمع است وصل و اتحاد — فرق و وصل انجا نباشد اتحاد
این سخن از چند میان بر دقیق — لیک میفهمد ور اهل عشق
بهر تمثیل نغز دلکشی — می بیارم تا بیا بخوانی خوشی

در قلم چونکه بتابید حق | میشود نفاخ دل در نای عشق
این قلم حیث حروف ایجاد حرف | در هر ای سطر از تقلیب و صرف
پس بر او چون رق منشور آمده | که در او هر حرف مسطور آمده
دین زبان آمده چون قلم | با قلم باشد زبان ای محتشم
در حقیقت معنی ختم الرسل | کلک اعلی باشد و هم ای کمل
هم لسان حضرت اعلی بود | هم کتاب حضرت مولا بود
هم قلم دان این حقیقت هم کتاب | هم لسان دان هم حقیقت هم خطاب
هم کلام حق و هم نطق حق است | هم بود جبریل و روح مطلق است
هم سرافیل است و هم نفخ نشور | هم بود ناقور کل یعنی که صور
هم بود نای ازل هم نای زن | سبد مدد نای تا با خوش نفس
نای تا با جلوه تا با بود | نفس کلی لوح ربانی بود
جلوه کز نای اول چون نفس | که نزد خارج بدم از حس کس
دان حقایق منتقش در وی نگار | نقش الالفاظ در لوح الهوا
پس قلم چون زبان ذو المنن | نفس کلی چون نفس لوح و قلم
نفس کل حرق با نفس شد هم وفاق | از نفس گردیده باشی اشتقاق

حضرت خلاق وهاب مجید | آدمی بر صورت خود آفرید
آدمی بر صورت رحمن بود | یا که حق بر صورت انسان بود
لاجرم حق را چو انسان اول است | هم کلام و هم کتابی میشود
عقل کل صادر ز خلاق الانام | این چنین کز آدمی نطق و کلام
نفس کل صادر ز علام علوم | همچنان کز آدمی خط در رقوم
عقل کلی چون کلام است و خطاب | نفس کلی همچو لوح است و کتاب
عقل کلی همچو حرف است و نفس | نفس کلی همچو نای است و جرس
عقل کل نظم خوش و موزون بود | نفس کل چون بربط و قانون بود
عقل کل انجیل یا فرقان آمده | نفس کل تورات یا قرآن آمده
نظم و شعر و نغمه و قانون هم | منتخب دان در بیان ای ذوالکرم
آن کلام دلکش فرقان حق | متفق با نغمه ناقوس حق
آن شنیدستی که شاه اولیا | آن علی مرتضی مصطفی
نغمه ناقوس در تفسیر کرد | شرح صد آن هم در آن زیر کرد
او شنا شد حرف نای ازل | او شنیده صورت نای ازل
عارف اسرار لوح است و قلم | کاشف اسرار صورت هست و قدم

بهمین صورتهای سجین | ان مثال کلی لوح مبین
انطباعی نقش جرم اعظم است | ان خیال کل که شخص عالم است
نفس کل را گو که مسبح | آن چو متن این چو مصحف مشرح
شمس کل را بود ماننده طفل | اوست مصدر نفس و عقل و روح و دل
عقل کل را شمس و نفس کل قمر | طفل کل را چو کوکب می شمر
کوکب و شمس و قمر که نیز دلیل | در عروج مثنوی بر هر ضلیل
شد عبارت گاه تاویل بطون | زین اشارتهای معنوی ای ذوفنون
عقل کل را نار و نفس کل سراج | طفل کل مصباح کل را از زجاج
طفل کل را چون زجاج صالح است | جسم کل مشکات نور واضح است
جسم کل را جهت جاری چار است | چرخ اطلس نیز و عرش اعظم است
روز و شب در گردش است از امر حق | با کمال نظم و با حفظ نسق
چار جسم لعبه چون چار نای | مجمع از نفخ پاک کبریای
دم بدم دم میدمد خلاق حی | از کمال خود در این چار نی
چارهای کل آمد این چهار | هر یکی را نغمهای بیشمار
عقلهای جزو هر یک جسم کل | نغمه از نایهای کل عقل کل

نغمهای جزوی ز ابدا

نغمهای جزوی ز ابدای امین | نغمهای نایهای کل لوح مبین
همچنین اشباح جزوی سربسر | نغمهای طفل کل است ای پسر
همچنین اجسام جزوی تمام | نغمهای جسم کل است ای همام
نایها را جمله زین نغمها | نغمهای دلگشای جانفزا
هر یکی نغمه دوای خسته دل | هر یکی دم دلگشای بسته دل
در حقیقت جمله آن چون نی | خود یکی نایست پر از نفخ حی
هست یکتا لیک صنع کردگار | بسته جزوی از آن نسیم چار تار
مطرب کل عاشق ادراک خویش | میزند دم بهر سمع پاک خویش
همچو مشتاقان ازین خوش خوان اغانی | دم بدم خوش خوش نغمهای کن شرف
از عنایت هر که او در هر کس است | دائما این نغمها در گوش است

نیز بینی نایها را از اهل آن
نغمه نغمه نغمها از نای کل
...

در طلب نفس رحمانی با نفس انسانی و بیان آنکه ظهور در نفخ منبسط از حق
الهی چون ظهور نفس سازنده است از انسان و تعینی جز مراتب مطلقه
در نفس رحمانی چون تعینی صورتیت مطلقه است در نفس انسانی در تعین
جز مراتب بسیطه در نفس الرحمان چون تعینات حروف مفرده است
در نفس الانسانی و تعینی جز اهم مرکبه اولیه و ثانویه در دم رحمانی

چون ببین کلام و کلام است در قرآن در شرح بیان مرا نسبت بود در صحیفه با تقریر این نظم

حضرت فرد صمد را ای امام / وصفی از اوصاف سبحانی کلام

کلم الله ان عیسی ذو المنن / باکلیم خویشتن گفتا سخن

اسمی از اسمای حق ناطق بود / اسم دیگر حضرت صادق بود

صدق چبود راستی اندر کلام / بی کلام این راستی ناید تمام

گر کلامی ذات را نبود نخست / صدق وصف راستی نامد درست

راستی وصف کلام حق بود / شاهد این قول من اصدق بود

چون کلامی است حق را لا محال / پس وحی باشد ورا جل جلال

حامل نطق و کلام آن دم بود / حامل موج و حباب آن هم بود

دم بمعنی رق منشور آمده / حرف که دیدی خط مسطور آمده

دم بود چون لوح و حرف او رقم / حرف باشد موج و دم او در چو یم

این لفظ لوح و کلام او در کتاب / این لفظ بحر و کلام او در حباب

این لقلم نعت ذات مطلق است / پس نفس نیز از اوصاف حق است

احمد مرسل امین از سجل / از لسان صدق وحی حق نقل

گفت اندر وصف آن پیر قرن / من دم رحمن شنیدم از یمن

در رحمی برادر کرد ادبی

بوی رحمن آید از کوی اویس / خوی رحمن آید از بوی اویس

شم کنی بشنوی آن دم شده / بوی رحمن قوت این شم شده

مرحبا زان ذات بی عیب صمد / کو زنطق دم بدم دم میدمد

بشنوش بی تکییف و از نطق مدام / میدمد بیرون دم از نطق و کلام

لا تشبیه تعالی شانه / لا تعطیل علی برهانه

باش در نعتش صراط مستقیم / دور از تشبیه و تعطیل ای حکیم

این لفظ کز دل بدم خارج بود / از تعین اول ساذج بود

از تعین اول ار چه ساده است / هر تعین در وی آماده است

اولین نعت تعین آمد او / نعت صوتیت بود ای نیکخو

صورت او دوم تعین چون رسید / حرف گردید و مقطع شد پدید

حرف او چون ناطقه داد انتظام / از مرکب این تعین شد کلام

این دو چون بسیط مانند دم / جلوه گر از حضرت پاک قدم

گرچه اول از تعین مطلق است / تا نپاید او از تعین محق است

اولین نعت تعین در وجود / جوهریت باشد از خاص جود

نعت صوتیت دم انسان گرفت / جوهریت او دم رحمن گرفت

جوهر صورت خدا گویان بود — حس صورت کبریا گویان بود

نعت اول کرده با تحقیق بود — جوهر غیب آن که آن مطلق بود

جوهر مطلق ز علم محیط — یافت چند جوهریات بسیط

همچو عقل و نفس کل منفصل — وان هیولا که به صورت متصل

جوهریات بسیط گر صور — از هیولا گشته مطلق ای پسر

گاه در اجسام تاثیری کنند — گاه در اجرام تدبیری کنند

عقلها تعلیقشان تاثیرهاست — نفسها تعلیقشان تدبیرهاست

جوهریات مجرد ای عطوف — عقل شد با نفس نزد فیلسوف

عارفان که اهل کشف‌اند و شهود — قسم دیگر یافتند اندر وجود

گر نه در اجسام تاثیری کنند — هم نه در اجرام تدبیری کنند

از جهان جسم دایم بی‌خبر — لا تعین در حس خلق الصور

بی‌خبر خارج از این کون خیال — حایرین اندر جمال ذوالجلال

خواند ایشان را حکیم عارفی — کو بود از سر معنی کاشفی

صورتی کان از هیولا رسته حال — که ز نقش کرده‌اند کاهیج آل

متصل نزد ارسطالس بود — منقطع در عنصر خامس بود

عنصر خامس فلکشان دان خلل — منطبع اندر فلک همچون خیال

وان حکیمانی که اشراقیند — عارفانی که ز خود اطلاقیند

قائم بالذات دیده جوهرش — منفصل ز اجسام دیده گوهرش

لاجرم او را خیال منفصل — خوانده‌اند آن عارفان پاکدل

حیدر صفدر امام عارفین — مرکز سر الهی خوان ای امین

هم بر این اطلاق جاری زان امام — اصطلاح اهل عرفان بالتمام

وان وجود منبسط را اهل دل — خود هیولا گفته‌اند ای معتدل

آن هیولا در تعین چون صور — از جواهر دانی چو خط مستطر

رق منشورش از این او گفته‌اند — لوح محفوظش چو نیکو گفته‌اند

وانچه او را گفت صورت فیلسوف — عارفش خواند طبیعت ای عطوف

مجملا در هر تعین در وجود — کز بسایط یا فزاید در نمود

نسبتش با جوهریت ای سند — همچو حرف صرف بی‌صوت بود

آن بسایط حرف رقی ای محق — مستطر گر دیده خواهی بر ورق

پس مبین لفظ تعین در وجود — لفظ ترکیب است از رب ودود

آن بسایط که مرکب آمدند — چون بلیط کلمه مرکب آمدند

شد ترکب در دم رحمن پاک / چون قلم در دم انسان پاک

این ترکب در دم رحمن گرفت / دان قلم را در دم انسان گرفت

این مرکب از بسایط مزدوج / چون کلم کز حروف آید ممتزج

چون ترکب جوهر عرش محیط / جوهری خواهی مرکب از بسیط

آن بسایط اجزای آن مجموع است / دان طبیعت نیز جزو دیگر است

عقل کل را مر ورا جزو دگر / نفس کل را جزو دیگر مشتهر

عقل کل را نیز جزو خاص است / اینهمه اجزای چرخ اطلس است

همچنین دان جمله افلاک دگر / همچنین دان انجم و شمس و قمر

همچنین میدان عناصر را تمام / همچنین میدان موالید ای همام

هر یکی را از بسایط جزوها است / عقل و نفس و ظل طبیعت آن بسایط

در دم رحمن تمامی منتظم / از بسایط همچو از حروف کلم

نطقی گوید جاودان نطق نفس / نیست در وی جوهر روح القدس

نیست او از عقل و نفس و نه شعور / همچو از مبدایت و از نشور

نزد آنان کاهل کشف و شاهدند / جمله ذرات حق ناطقند

جمله در تسبیح و در تحمید حق / رب اعلا را حمید مشرق

گر تو را اشکال

گر ترا اشکالی است در این مسئله / رد دان نی شنبی خوان ای دو دله

هر چه را دریابی کنند الخلق شیء / جمله در تسبیح و در تحمید حی

لیک این تسبیح را اندر بطون / ای گروه نحو لا تفقهون

قصه کوته هست حق را با کرام / هم دم و هم هست هم حرف و کلام

این وجود منبسط همچون دم است / جوهر مطلق چو صورت اعظم است

جوهر بایست بسیط چون حروف / در عروج و در نزول از صفوف

آن ترکیب اول چون کلم / از حروف آن بسایط منتظم

دان ترکیب ثانی چون کلام / شد ز ترکیب کلم با انتظام

جمله عالم یک کلام حق بود / کاندر او هم مصدر و مشتق بود

همچنین آدم کلام اکبر است / جامع اجزای عالم یکسر است

جوهر آدم که اهل دل بود / خوانش کلام حق صادق و عادل بود

زین کلام تام قرآن کریم / صدق وعد الله صفت گفت الحکیم

حی ز لب حق ببازوی امام / ای صدقنا وعد الله را تمام

از دم اصحاب عصمت او جدید / آنچه هست مضمر بار ز اسیر

زان دم اصحاب عصمت جز دقی / در دم ره یافت گشتم ادحی

نفخ قدوسی دمی سوی حی رسید | چون نفخت فیه من روحی رسید
یافت جانم چون از آن حق نفخ تام | از ادب فرمود شرح تم الکلام

در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی در حق حضرت قدسی بصفت رحمتی غضبی رحمتی داده است و بیان آنکه رحمت ذاتی حق سبحانه وجود منبسط است که ظهوری از حضرت جل و علا چه بنفس ظهور الفیض بشارت داده و بیان آنکه دو رحمت ذاتیه را از مقام جمع احدیت بسیط به تعدد و کثرت اسماء در مقام واحدیت که مقام فرق و تفصیل است منقسم شده بنفس رحمانی و نفس رحیمی و شرح بیان قسمین مذکورین و تمیز و تفریق بینهما

ذات سبحان از تقاضا عجب | رحمتی داده است بی بر غضب
در حدیث قدسی از سبحان بگو | بهر تسکین دل ما مشت خاک
سبقت رحمتی غضب سابق بود | مرقوم و باقی از طارق بود
رحمت سابق چه باشد زان دو دم | بر عدم هم زاده از آل وجود
رحمت سابق چه شد از صدا | بر صلیب دائم از ازل عطا
چیست رحمت آنکه از بابی کرم | منبسط کرده با امواج النعم
چیست رحمت آنکه خورشید جمال | منتشر کرده با ضوء کمال

الحمد لله

رحمت ذاتی شراب خم هوست | کم از آن پر پر کرده هر سبوست
رحمت ذاتی که بنیای وجود است | جرعه نوش او دمی تمام ممکنات
رحمت سبحان دم پاک خداست | کم از آن دمهای اعیان با نواست
رحمت سبحان دم فرد صمد | کم در اعیان دم بدم دم میرسد
حق چو دم بسیار است دمها مانند نی | دم بدم جاری است در نای نفخ وی
حق چو نائی ما چو نایی مستفیض | فیض دم دائم زاده بر ما مفیض
در مقام حضرت جمع احد | چون نباشد کثرت فرق و عدد
لم یزل منفخ نای بی زوال | گشته صادر از احسان لم یزال
نفخ منفخ است در نها بشمار | دم یکی دم ذاتی از آن صد هزار
رحمتش یکی رحمت مرحوم کی | نای بسیار است یک باشد نفس
لیک اندر حضرت واحد چو دم | گشت بسیاری در دل عالم
بعد جمع آمد چو تمیزات فرق | بعد از آن آمد چو تفریقات فرق
لا جرم آمد دو رحمت از دو دم | آن دم رحمن دم عام قدم
زان رحیمی دو دم خاص آمده | جان جان اهل اخلاص آمده
زان دم رحمن وجود عالم است | عالمی که جزوی از وی آدم است

عرش رحمان زان دم رحمانی است … وان رحیمی دم دم ربانی است

عرش رحمانی دل عالم بود … دل چو عرش عالم آدم بود

دل بعرش و عرشها دل متصل … خود دل اندر عرشها عرش است دل

دل بود چون که بود عرش صمد … عرشها در دل چو خرزه صدف

بر صاحب دل آسلم معنوی … گفت که این رمز از در مثنوی

در بیان وصف حال تائبان … تائبان دارد جهان دائبان

گفت ها قدس الله سره … عظم الله اجره و بره

توبه آرند و خدا توبه پذیر … امر حق گیرند و حق نعم الامیر

چون برآید از ایشان انین … عرش لرزد از انین المذنبین

آنچنان لرزد که مادر بر ولد … دستشان گیرد به بالا میکشد

گفت پیغمبر حبیب کردگار … عرش لرزد از مستبین مرد کو قرار

عرش همچون فاطمه دایه دل … بسط و قبض او کو قرار متصل

در بیان حقیقت مطلع ما حققت عرش و شرح وجوه انطباق و رجوع بند که نفس رحمانی و نفس رحیمی و بیان انکه نسبت نفس رحیمی بنفس رحمانی چون نسبت عارف است بدی الشیء و لهذا قرار شرح مراتب نفس رحمانی واجب است رجوع کردن

زان رحیمی دم وجود آدمی … یافته نور کمال محرمی

آن دم رحمن دم خلق است … جمله مخلوقات در رزاقیست

وان رحیمی دم دم رشد و هدایت … بر ره برد آرنده خلق دعی است

آن دم رحمن عطای عامه است … عامه را زان کرمی هنگامه است

وان رحیمی دم عطای خاصگان … ملکت وجد افزای خاصگان

وان دم رحمن شده قوس نزول … کاندرو اقوال را باشد افول

وان رحیمی دم شده قوس عروج … کاندرو ضوء الالا باشد طلوع

آن دم رحمن دم عام آمده … فیض بخش پخته و خام آمده است

آن رحیمی دم دم خاص خداست … با اهل خاصان ازان دم با نواست

آن دم رحمن دم شامل بود … شامل هر ناقص و کامل بود

وان رحیمی دم دم اهل کمال … تا برنج از بی رفعت دلفقی درو دال

آن دم رحمن دم نوعی بود … گاه در دیگر و گاهی دینی بود

آن رحیمی دم دم بنده بینا است … اهل دین را امر و نهی و بیناست

آن دم رحمن دم ایجاد شد … وان رحیمی دم دم ارشاد شد

آن دم رحمن دم فیض وجود … وان رحیمی دم دم نور شهود

بذکر خاص احکام مقامات و معارج نفس رحیمی لون الغایة مشاهرة عن ذی القدر فی الوجود وان کانت منفردة فی التفصیل فی المفصل ع

فاطمه عرش علی ذو المنن / گوهر از آن حسین و آن حسن

عرش چبود مستوای نور ذات / حق علی العرش استوی گفت ای ثقات

نور ذات حق علی مرتضی / بر علی العرش النبوة استوی

بر قبول او در علوی ظاهر است / با قبول او در دنی باهر است

آن عرش معنی سر جلال / آن دو عرش صورت نور جمال

زان دو عرش گفت فرد ذو الجلال / بر کشا فرد اجنحه اندای رجال

لاجرم آن فاطمه عرش العلی است / مظهر سر خفی نور جلی است

مطلع نور نبوت فاطمه است / مخزن سر فتوت فاطمه است

زان عرش گفت آن سلطان کس / یا رجال للنسا انتم لباس

حسن احمد از رخ او جلوه گر / عشق حیدر در دل او مستتر

چون جمال مصطفی را مظهر اوست / چون جلال مرتضی را مصدر اوست

لاجرم آن فاطمه احسن است / لاجرم آن فاطمه گنجینه است

مظهر از حسن شاه جمیل / مصدر از حسین شاه جلیل

فاطمه عرش است و حسن کوثر او / عرش حق را آب باشد استوار

گفت حق از ضمن عالم سر بسر / عرشنا کان علی الماء استقر

آب چه اصل حیات کل شیء / ومن الماء جعلنا کل حی

چونکه اصل زندگی جز روح نیست / مبدء پایندگی جز روح نیست

مبدء اصل حیات هر وجود / روح اعظم باشد از حق در ورود

روح اعظم حضرت نور احدی / در حضور حق حضور احدی

در حقیقت آب اصل هر حیات / روح اعظم گشت فخر کائنات

چونکه نور احدی سلطان ماست / گشت نور فاطمی از جرک ای کس

لاجرم عرش وجود فاطمه / بر وجود احمد آمد قائمه

اینچنانکه عرش او رب الانام / گفت العرش علی الماء القیام

روح اعظم چون منبع حیات / اسم الحی امداد انهار ذات

اسم الحی لاجرم ای مستطاب / روح روح اعظم آمد ای آب آب

نور زهرا را بعین اختصاص / اختصاصی هست این اسم خاص

معنی این اختصاص ای با خفا / حی بدانند اهل کشف با صفا

لاجرم اصل حیات جسم ما / شد مطابق با عدد با اسم حی

نور ذات فاطمه عرش صفات / گوهر از عرش آن دو سبط با نجات

گر زدان کاندر سرش عرشی بود / گوهر آره از پی کرسی بود

عرش شد چون دل و دل را هم وقار / باشد از صنع الهی حق بنورش

روح قدسی کرسی از یک اذن / با لسان صدق علم من لدن

نفس اطمینان بدل بر کرسی دل / با لسان عدل گوید با عدل

لاجرم هر کس که خود اهل دل است / همچو دل هم صادق و هم عادل است

عرش نور فاطمه ای بی‌خبر هوش / همچنین باشد دل دانا و هوش

می‌پذیرد همچو دل از یک اذن / علم انوار حضرت بی سخن

می‌پذیرد چون دل از کرسی دگر / سر اطوار دو لعبت ای پسر

چون که کرسی او در است پس از کردگار / بهر زینت آمده در گوشوار

آن حسن کرسی بود با حوریان / زینت کرسی دو لعبت آن حسین

آن حسن حسن نبی را مظهری / وان حسین عشق دلها را مصدری

نور احمد در حسن افشانه / سر حیدر در حسین گنجینه

آن حسن شد مطلع نور جمال / وان حسین شد مظهر سر جلال

بلکه هر یک زان دو سبط با کمال / جامع طور جمال و هم جلال

هر یکی از ذریه

هر یکی از ذریه پاک حسین / مصطفی و مرتضی را نور عین

جامع اسرار طٰه آمدند / مجمع اسرار ربی آمدند

فاطمه چون عرش و هر یک چون دل‌اند / لاجرم هم صادق و هم عادل‌اند

هست عالم همچو شخص کاملی / شخص کامل را بود همچون دلی

لاجرم از نسل زهرا هر امام / چون دل اندر شخص عالم در تمام

چون امام اندر جهان چون دل بود / لاجرم هم صادق و هم عادل بود

زان رسید از حق بیازده امام / آیه صدق و عدلش در تمام

فاطمه عرش است و فرزندش دل است / تا بدانی صادق است و عادل است

عرش همچون مام و دل همچون پسر / عرش همچون نخل و دل همچون ثمر

همچنین آن نفخ رحمن چون شجر / وان رحیمی نفخ مانند ثمر

باغبان که غارس اشجار شد / علت غائی غرس اثمار شد

غایت غرس درخت ای علی / چیست جز با وجود آدمی

احمد مرسل که وجود ذات اوست / غایت ایجاد مخلوقات اوست

زان خطاب حق که لولاک شد / کو وجودش میوه افلاک شد

العجب اسم مخمر در دم ثمر / هم شجر زو زاد و هم او از شجر

هم فلک زاد و داد جسم او از فلک / هم ملک زو داد جسم او از ملک

هم ز روح القدس خود روح القدس / که شده مولود و گاهی الطقس

اول و آخر بهم موجود شد / فاتح و خاتم کتاب جود شد

بهر این معنی بگفت ای ذوفنون / رمز نحن الاخرون السابقون

علت غایی بدل سابق بود / در وجود عینی خود لاحق بود

در تعقل اول است و سابق است / در تحقق آخر است و لاحق است

است ابداع مجرد از خدا / چون تعقل کرده صادر زما

هست آن تکوین اخص الصور / چون ظهور فصل از صنع بشر

معنی احمد که است از مبدعات / سابق آمد بر جمیع ممکنات

صورت احمد که وقت خاتم است / آخر افراد شخص عالم است

همچنین نفخ رحیمی احمد / غایت آن نفخ رحمی بود

چون مدت خویش حقش آخری / لاجرم از روح خود دادی دوی

نای خاص حضرت مسیح دم شد / زان سبب آدم که را مسجود شد

نای خاص چون نداری فصیح / از دم رحمن نوا دادی صریح

وقت آن شد که بتوفیق صمد / از رحیمی دم نوا خوش زند

لاجرم از نور حی آغاز کرد / بهر گوش تو نوای ساز کرد

گوش تو از نای نوای حق لب زد / از دم اصل بهوا مطلق لب زد

بو که اندر دو نوا خبری کند / بو که روباه تو را شیری کند

رو بخود درا اگر خواهی تو شیر / از دم شیر خدا شو دم پذیر

در اشاره بحرف الف مدلکه که بمنزله مقدم کتاب جامع اوست و بیان آنکه حضرت معشوق ازل بنیان اساس حلق آینه جامع مظهر آدم او انبیاء مصطفای بسر حی و مراتب مجرد قدسی مقام لفظ که در وجود طهر بتجلی اسمی اسم القدوس جبرئیل زبان رب الملائکه و الروح و در آن تجلی افراد افراد هر دو مظهر مولوی بیان هر یک از این تجلیات نیز فرد و از افراد تجلی رحمانیه بود تا مظهر جامع آدم از حضرت خفا بجلوه گاه ظهور نماید جلوه وجه الرحیم رو بجمال معنی نگردید فافهم

بس از آنکه شاه لطف حق / آفریند آدم پاک صفی

جلوه کرد قدوسی هم اسم سبوح بود / جلوه کرد او در ملک هم اسم روح بود

اسم القدوس و هم اسم سبوح را / اینکه گفتم ملک را روح را

زمره ارواح قدسی نسب / فرقه املاک سبوحی لقب

هر یک از ارواح بمجرد حی / پر ز صهبای حضور نور حی

هر یکی از اهل که چون انبیا　　پاک از ظلمات و همی سینه‌ها
جملگی صافی ز کدورات آمده　　پاک از نقص و کدورت آمده
جملگی خالص ز غلظ و از غضب　　پاکی از حرص و ذنب و از ادب
یک یکیشان نور پاک و تابناک　　از طبیعت در سپر لا گشته پاک
یک یکیشان عقل پاک از قرب و درهم　　عین ادراک و شعور و حفظ و فهم
پاک از الدنی و بخل و حسد　　از کثافات و خباثات جسد
پاک از افزایش حرص و امل　　خالص اندر رتبه علم و عمل
بی ریا و بی تکبر خلقتی　　بی غرور و بی تحیر فطرتی
بی تناکر بی تخالف ذاتشان　　بی کدورت بی ظلم مرآتشان
هر یکی را مقتضای رتبتی　　واله از مخدوم اعنی خدمتی
هر یکی را اشتهای فطرتش　　کمر در حضرت معین خدمتش
ان بعضا منهم قوم سجود　　لا قیام لا رکوع لا قعود
ان بعضا منهم قوم رکوع　　راکعون دائما فرط الخشوع
ان قوما منهم جمع قیام　　قائمون صافون بالدوام
ان قوما منهم قوم قعود　　دائمون فی الحضور والشهود

لا یفتهم

لا یغشیهم منامات العیون　　لا یعطلهم کسالات الجفون
لا یغفلهم سهوات العقول　　لا یعطلهم شهوات الفضول
لا یمسهم فترات البدن　　لا یفجعهم ساعات الحزن
لا یجیئهم نسیان و سهو　　لا یدیرهم بطلان و لهو
ذکر بعضی محض تسبیح او لی　　در سماع حرکتش تسبیح نفس
سنت حق تحمید و کران ذکر　　وجه محمودش معاین در نظر
شغل آن بعض ذکر تهلیل پاک　　لبس توحید است خلع اتراک
کار آن جمع ذکر تکبیر ذات　　رفته بیرون او ز نعوت و از صفات
هر یکی را ز حضور کبریا　　بالغیب از خلوه خاص خدا
هر یکی در حضرت آن واذکر　　گشته محفوظ از تجلی ذکر
در صفت را مجلسی منظر شد　　مجلس در فضل را مصدر شد
هر یکیشان مظهر یک وصف خاص　　با یکی فعلش همیشه اختصاص
جلوه گاه یک تجلی هر یکی　　قبله گاه یک توجه هر یکی
خلقت خرج ملک ای ذو همم　　گر تو خواهی بشنوی بیش و کم
چشم دل بگشا لقرآن مبین　　آیه عظمای ما منا ببین

هر یک از این را مقامی از خدا	شد معین شد مشخص شد جدا
وصف حق زان شد مثال گفته اند	در لغت حق خواز ارباب لغت گفته اند
پس بدانکه هر یکی را حضرتی است	کاندر آن حضرت ز رازش جلوه ایست
انسیه حضرات که ربانی است	گشته مظهر از دم رحمانی است
هر یکی مرآت سجال آمدند	جلوه گاه وصف رحمن آمدند
مظهر انسیه وصف رحیم	نیست جز آن عدل مستقیم
جلوه هر اسم از اسمای رب	در سعید و در شقی در روز و شب
جلوه از جلالی آمد ای لبیب	خاص باشد عام باشد ای عجب
خاص باشد آنکه از لغت که اسم	مظهرش که روح باشد جلوه گاه جسم
عام باشد زانکه وصفش [illegible]	شامل هر علا و هر سافل
جلوه اوصاف لطف حق بال	در دل آن اهل مرد کمال
جلوه او وصف رحیم آمد ای صفی	عام باشد خاص باشد ای عجب
عام زان که اوصاف حق [illegible]	خاص زانکه خاص مرد کامل

قال مولانا ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق الرحمن اسم خاص بصفة عام والرحیم اسم عام بصفة خاص

جلوه گاه حضرت اعلی دو	جلوه گاه عالیات و سافلات

فیض بخش فیض رحمانی

فیض بخش فیض رحمانی عام	ساقی جام رحیمی مدام
شمس فرزند شاه کربلا	جعفر صادق امام ذوالعلا
آن لسان صدق علم من لدن	گفت الرحمن اسم خاص من
گرچه اسم خاص آن علم گفت	لیک موضوع بوصف عام گفت
الرحیم با هر ابی کامل امام	او ز اسمای خدا اسمی است عام
بهر خدش در اسم عام گفت	لیک موضوع او بوصف خاص گفت
هر یکی جلوه که خود ربانی است	در حقیقت آن دم رحمانی است
دم یکی دم خود لیک [illegible]	[illegible] ولی منتهای
جلوه گر حضرت جامع بود	رحیمی دم بعضی واقع بود
جامع اقسام حضرات آمده	لیک [illegible] مظهر ذات آمده
مظهر ذات انسان آن کامل	جامع حضرات [illegible] سبل

در بیان آنکه انتقال از اطوار [illegible] مظهر [illegible] اطوار [illegible]
[illegible] عنان [illegible] حضرت [illegible] النعمت [illegible]

پس از آنکه مستقیم بد [illegible]	بر دو ارستان جانم [illegible]
[illegible]	ازلی [illegible] ابن [illegible]

می بکیدان طفلک آسوده حال | شیر غژه ان حرض ریستان جلال

طفل چرخ بالغ شد از خیر حق چو حظ | در کنار مادر بیرش جو حظ

اوبدر خرلر که کردد خرش دیسه | باده مجرلر که کردد شیر کیر

شیر غژه ان پیش از این طفل مرید | حرض ریستان مظفر می بکیسه

معنی لغز سلوکه ابجیسه | مبنیه اندر کام جانش ریخیسه

این زمان مشتاق میگوید سخن | پرده بر میبدار واز ستر کهن

باده می بخشه باصحاب قریب | پرده بر میبدار واز ستر غیب

طفلک مغزاده چون بالغ شود | لاجرم بر عاشقان باده اش ده

هان که جذب الوده بنام سخن | منکشف میسکرده ان علم لدن

ساقی بیاض از خم جلال | باده می بخشه باصحاب کمال

ساقی رند قوی دل بر سه | یعنی ان مشتاق عادل بر سه

مرمظفر را ظفرها مبسه ه | تاج دو بهیم ولکم را مبسه ه

مالک ملک معانی می شود | این زمینی اسمانها می شود

مرمظفر را زفیض نور هر | خوش ظفر بنابه از مشتاق او

میکند ثابت دل عشاق ، | ذو الفقار آسان دل مشتاق ها

لدو الدنا

لدو الدنا مرحج میسکند | نفی غیر اثبات الله میسکند

کرری بسازد چشم احولها | ازظهور سطوت نور علی

لوفتی الا علی ایرد کار | استمع لا سیف الا ذو الفقار

ای حبیب خاص من ناد علی | کل اسم ملک منه منجلی

مظهر ستر عجایب میرسه | عون مجموع نوائب میرسه

هان دکر وقت نماز انشای امینی | وردکن ایاک نعبد نستعین

استعانت حبیب استدعای عون | مستعین کمبود طلب فرمای عون

عون مجموع نوائب مرتضی است | واجد عون نوائب مصطفی است

مستعین کمبود نبی ذوحزن | مستعان کمبود ولی ذو اللطف

مستعین کمبود نبی جلوه کیر | مستعان کمبود ولی مستتر

مستعین کمبود نبی جلوتی | مستعان کمبود ولی خلوتی

مستعین کمبود نبی ذو الدنو | مستعان کمبود ولی ذو العلو

مستعین نور نبوت امده | مستعان ستر ولایت امده

مستعین اسم است و معنی مستعان | این بود معنی دانش ترجمان

ظاهر را احد باطن مستعین | معنی احد صورت مستعین

صورت احمد نبی ذو الجلال — معنی احمد ولی ذو الجلال

صورت احمد نبی مصطفی — معنی احمد علی مرتضی

حرف اول از نبوت حرف نون — قطب نون و او امدای ذو فنون

حرف اول از ولایت الف — مبدا جمله حروف مؤتلف

پس نبی نقش ولی و جان اوست — قطب نقش ذات احمد سر اوست

سر این نکته که گفتم مختصر — فهم کن از آیه نور ای پسر

فهم کن مصباح در مشکوة بود — وان زجاج صاف چون مرآت بود

آن ولایت چون مصباح لطیف — وان ولایت چون زجاجی بس شفیف

آن نبوت آمده مشکوة نور — از زجاج جلوه گر در دی حضور

ارض دنیا اصل بیت طاهرین — گشت بر چشم دل این معنی مبین

گر او مشکوة صدر مصطفی — وان زجاج نام قلب مرتضی

نیست در صدر نبی مقتبسی — مستنیر الدل باک علی

نیست در قلب علی مرتضی — جلوه گر الا تجلی خدا

ان تجلی جیب مصباح ظهور — انتم من آیة الله نور

لاجرم باب الله اعظم ولی است — ان نبی مصطفی باب العلی است

بالله احمد شهر علم اقدم است — مرتضی او را چو باب اعظم است

شهر علم مصطفی دارد و در — وان علی گنجی دو گوهر جلوه گر

از در باطن فیوض لایزال — ریخته بر احمد صاحب کمال

وز در ظاهر کمال مستمر — گشته بر کل خلایق منتشر

باب باطن حبیب پیغمبری — معنی آن صورت پیغمبری

باب ظاهر صورت حیدر لقب — که وصی نفس پیغمبر لقب

در همین معنی پیمبر خوش نگفت — با علی خوش سر این معنی بگفت

جنت سرا انت مع کل نبی — جنت جهرا با علی انت معی

سر مع کل نبی خوش یاب — خویش استتار مردان مستطاب

پس علی با هر نبی سرا بود — با محمد سر او جهرا بود

گر کلام حق مفصل بی نظام — از قرینه میکند تخصیص عام

منشا تخصیص اوهام دیگر است — اعوجاج بی سرانجام دیگر است

ظلمت ظل و کدورات خیال — کی مقابل میشود با نور حال

کی شود خرمهره در شب هم طراز — تیغ چوبین کی بود چون ذوالفقار

قصه کوته کن ز تشخیص عوام — سلک معنی را در آر اندر نظام

شرح معنی علی با بها / فهم کن از انا بقا تقریرها

صورت تنزیل او را گوش دار / معنی تاویل او را هوش دار

کان ولایت هست تاویل و بیان / این رسالت ظهر تنزیل و بیان

مرتضی آن شاه اسلم کمال / خطبه منبر نمود در عین جدل

از پی اظهار قدر و شان خویش / بر مه بگفت سر جان خویش

موج زن ملکیست چون بحری بسیط / گفت من آنستم بهر علمی محیط

علم از کل جدید در خفاست / جز علی که صاحب شرح تمام است

او معلم گشته علم خود مرا / من معلم گشته علم خود ورا

او نبوت را بمن تعلیم کن / من ولایت را به او تفهیم کن

او ظهور حسن شاه لایزال / من بطون عشق فرد بی بدل

او شه حسن و مرا او را بنده / بنده عشقم شه فرخنده

بنده خوف و طمع من نیستم / بنده ام اما گدا با نیستم

پادشاهم با همه فرخندگی / گمره اندر بر لباس بندگی

خود بخود اما که بنده گفته ام / در صفت خویش هم خود گفته ام

هم ز خود من آشنا گشت جز قدم / عون خود اندر فواتب ادم

در بطون گاه چو

در بطون گاه چون شاه جلیل / در ظهور گاه چون عبد ذلیل

گفتمش من احمد احمد گفت من / با یار در جسم اندر دو بدن

گر نظر داری بدین بس نیست / یک دو جدا حیله گاه در تنکی است

گوهر حسن شاه او در دریای عشق / شهره حسن او دمی رسوای عشق

حسن در ظاهر شهر فرخنده / عشق اندر ضد عشق چون بنده

هر که شاه حسن فرمان میدهد / عشق سر میبازد و جان میدهد

چون بباطن بنگری عشق است شاه / کرده در بر کسوت خاص سیاه

زانکه آن جلوات حسن از بهر اوست / رونق بازار وی از شهر اوست

گر نبودی بهر چشم عشق پاک / در جهان حسن با کی شد تابناک

گر نه مجنون طالب دیدار بود / لیلی از عارض کجا برقع گشود

گر نه داغ از وفا دل میبرد / از کجا عذرا دل کس می برد

گر طلبکاری نکردی بی بها / از کجا مطلوب سرکشی کجا

گر نبد پروانه پر سوخته / شمع را بهر کسی روی افروخته

انجمن عزاز را کار آمده / از برای مشتری بپا شد

علت غایی حسن جلوه گر / بنما الله دید عشق جلوه گر

مقصدان عزتهای بیقیاس   غیبت الله ناظر عشوه شناس
گرچه جسمی از رحمت حق ابتهاست   آن شناسای حقیقش غایب است
غایب اسرار وحی آسمان   غیبت الله عزت اسرار دان
غایب اعجاز قرآن مدل   غیبت الله اهل حب پاکدل
آن اشارات و خطابات کلام   غایتش جهود بحجر فهم انام
غایب نظم کلام مثنوی   غیبت الله آن حسام معنوی
مثنوی الله کلام الله غیبت   جز حسام الدین کسی آگاه نیست
همچنین هر که مشتاقش نگفت   جز مظفر کس بدانها گوهر نگفت
تافت بر ما پرتو خلاق ها   ها در محتاج داد مشتاق ها
خود نجود محتاج و جز مشتاق نفت   جلوه گر از کوثر عشاق نفت
نیست جز مشتاق کس اندر مباق   قصه کوته من عرف کل اللسان
عارف حق گر بود کل اللسان   که بود طل اللسان از زبان
دین عجب بر کان هم گفت و شنود   بود از حق او بحر صامت بود
جز بگر آن طل اللسانی از حق است   بی زبان آن است صمت مطلق است
نطق از حق است و از بنده صمت   حرف آن از آن شه و از بنده صمت

لدوم مستان مکم

لدم مشتاق میسکوید سخن   گو مظفر در زبان و گو دهن

در بیان انتقال از مقام غیبت علم الیقین بمقام خطاب عین الیقین و شرح بیان اشتقاق اسم صدیقه کبری فاطمة الزهراء روحی لها فدا متضمن بیان منازل سایرین الی الله رتبه و تمهید تفسیر اهدنا الصراط المستقیم

مرحبا مشتاق جان افزای ها   ای قلندر رند لا پروای ها
ساقی بزم حریفان جز تو نیست   مطرب جشن ظریفان جز تو نیست
ساقی صهبای اللهی تو بیا   مطرب بزم شهنشاهی تو بیا
ساقی خمر نکهة الله و نور   مطرب خلوتگه خاص حضور
ساقی فیاض ربانی تو بیا   مطرب مرتاض سبحانی تو بیا
ساقی میخانه جود و کرم   مطرب کاشانه فضل و نعم
نور احمد از جبینت جلوه گر   سر حیدر در ضمیرت مستتر
روی تو آیینه حسن و حسن   او چو یوسف باشد و تو پیرهن
جان تو گنجینه عشق حسینی   تو چو عیسی و او نور حق نور عینی
عصمت زهرا از در ورع حسینی   خاک درگاه تو کحل حور عین
اشتقاق فاطمه شد از فطام   از فطامش جان تو شد بمقام

بی فنامی هر فنامی کی بود / هر فنامی با فنامی کی بود

چون جنین از خون عشق مفطوم شد / رز فش از پستان ام معصوم شد

از لبن چون یافت کام او فطام / لذتی امد جانش را زان طعام

منفطم شد چون ز قوت دنیوی / قوت جانش گشت از ان معنوی

ان ولادت بد ز تولید نخست / کز ازاد جان ورزش امد درست

از پی ان از ولادت ثانوی / شد مصور ان جنین معنوی

ان ولادت ثانوی ای دلپذیر / باشد از موت ارادی نزد پیر

ان جنین معنوی چون در نکو / انکه ز اول قدم در راه پیر

در حلقت تا فرو رحم خون منزل است / در جنینی قوت نز خون دل است

همچون طفل ام تن بیچاره / لا جرم همچون جنینی خونخواره

زان سبب گفت ان حکیم معنوی / بهر با این رمز را در مثنوی

عشق از اول سرکش و خونی بود / تا گریزد هر که بیرونی بود

چونکه شد منفطم از خونخواره که / خون بدل شد با لبن یکباره که

تا در صفوت لبن معرفت / پروریدت شهدی صوفی صفت

چون ز شیر معرفت دیدی فطام / بادهٔ ناب حقیقت خور مدام

بادهٔ خواری بی مدد کار تو شد / همت ساقی مددکار تو شد

باده رنگارنگ و بو بو جمع / ساغر و خم و سبو یک جمع

باده خواران را از ان شرب مدام / غایت جز شاه بود این جام

صورت می را که مقلوب است / عاشق ان شاه بی صورت است

معنی می شاه های دافسره / صورتش امد مجاز قطره

مقصد باده کشان جز شاه نیست / غایت ان سرخوشان جز شاه نیست

شاه باده ز شیم ساقی است / چشم ساقی شاه بخشی باقی است

انکه شد شاه پذیر از چشم وی / بی نیاز امد دلش از خم می

از پی بخشی چون داد فطام / شاه توحید بخشد والسلام

تا گرفت این فطام و این فصال / بود اندر رزق و قوت وصف حال

منفطم یکشتی از قوت رغید / میرسیدت از خدا قوت جدید

منفطم یکشتی از وصف جدا / میرسیدت وصف دیگر از خدا

در مقامات صفات وارجع / نفس تو گشت جز خرق عارج

ان فطامات هم از وصف بود / این جزا انفصالی از وجود

گر بذات حق وصال باید / از وجود و خود فنا باید

گر ز حق عالی مقامی بایدت
از خودی خود فنایی بایدت

گر بهست حق بقایی بایدت
خودورست خود فنایی بایدت

عارفان که گوهری جان سفته اند
این نکات را فنا میگفته اند

وصف ذات چون شد فنا در ذات شیخ
بر دوام است بر دوام شیخ

عارفی که گوهر معنی بسفت
این فنایت را فنای الله گفت

چونکه ذات شیخ جز الله نیست
این فنا الله فنای الله نیست

چونکه اندر ذات حق گشتی فنا
پس بذات حق تو را باشد بقا

منقطع گردید از خود چون فاطمه
ذات تو با ذات حق شد قائمه

فاطمه شد نام زهرای بتول
زانکه نور ذاتش قطاع عقول

عصمت وی چون بدل انداخت نور
گشت معصوم از همه رجس و قصور

چونکه از رجس هوا منقطع شد
عصمتی اندر دلش معصوم شد

لاجرم معصومه حق فاطمه
هست معصومه ام عاصمه

او ز حق معصومه با معصوم از او
او ز حق منقطعه با منقطعه از او

بیش از این اندر حدیث نور بشر
شرح این نکته گفته ام ای پسر

گر بود فاطمه یکی از اسمای حق
اسمی از اسمای لا تحصای حق

وصفش چون شد فنا در وصف شیخ ذات او در ذات الهی شد فانی

فاطم الحجاب

فاطم الحجاب عن قبح و شین
فاطم الاعداء عن حسن و زین

اسم فاطم چون ز اسمای حق است
فاطمه از اسم فاطم مشتق است

انفطام نفس از شر فضول
نیست جز از فیض آن نور بتول

انفطام عقل از قوت لئام
نیست جز از فیض آن ام الکرام

انفطام قلب از میل نفوس
نیست جز از حب آن شمس الشموس

انفطام روح از عشق دنی
نیست جز از عشق آن کنز خفی

گر بصورت فاطمه خیر النساء است
زن مدانش زانکه مخفی کبریاست

طالب المولی مذکر گوش کن
خویشتن را پای او همسر کنی

فاطمه چون طالب ذات علی است
گر بخواهی دانشش تو را حاصل است

زانکه طالب عین مطلوب است و بس
ذات جذاب عین مجذوب است و بس

نکته اینجا بس لطیف است و دقیق
ترسم از لغزیدن فکر عمیق

عصمتی باید از لغزش ای رفیق
جا نهادن در مراحل دقیق

هر دلی کز عصمتش معصوم شد
از هوای نفس بد منفطم شد

عاصم او و او ز ما معصوم از او
فاطم او و او ز ما منفطم از او

شیعیانش پاک از رجس و ظلم
دوستانش خالص از ظلم و ستم

در چراغ دل چو عدلش رحمت است / گشت اندر عترت و هم اهل بیت

گر ز من باور نداری این کلام / گوش کن سلمان منا از امام

هر دو پاکیزه ز هر اعدا دل است / در حریم خاص منا داخل است

جان سلمان از که معصوم شده / زانکه مصداق از این مفهوم شده

هر که شد مصداق این مفهوم خاص / گشت جان پاک او معصوم خاص

شد چو جان را افراط و تفریط سلیم / جان تواند صراط مستقیم

در التفات از مقام خطاب بمقام تکلم بیان حق الیقینی و شرح تفسیر اهدنا الصراط المستقیم

معشر مستسقیان کی ساقیم / ساقی اطلقد صنم اللهی

مستفیضان فیض بخش مطلقم / مستغیثان مستمان بر حقم

ساقی فیاض ربانی منم / شاه بخش بزم سبحانی منم

بخشش مطلق در این دوران منم / جام سلم الدراق این ایوان منم

رزق ایمان باده جان پرور است / قوت مستان ان شراب احمر است

رنگ باده عکس روی ساقی است / باده مشرق زان رخ اشراقی است

باده از خجسته روی گلگون شده / نشوه اش از چشم و ابرو فزوده

صبغة الله ده گلگون ماست / ذکر الله نغمه موزون ماست

مطاره دل

مطرب قانون کلم لدی حرم / میدمم در نای کلی و بدم

نای کلی صورت صور من است / من سرافیل او چو نای قور من است

مینوازم و بسیم لحن نشور / نفخه میسازم ارواح از قبور

روحها در قبور جسمها / میشناسم اسمها در جسمها

اسم و رسم کس از من مکتوم نیست / جز بمن این رازها معلوم نیست

جسمهای این خلایق جز قبور / روحها باده بعث و نشور

ناشر الارواح روح پاک منی / باعث الانفس دم جان کمی

بعث معنی غیر بعث صورت است / هر دو از اوصاف ربانیت است

بعث حق کم نشر اجساد گل است / گاه بعث نشر جان است و دل است

بعث چون در تن که بود از حیات / موت شد بر دو گونه بالثبات

ان یکی موت تن جسمانی است / و انکه موت دل روحانی است

بعث از دل شغل اسرافیل دان / بعث روح خدمت جبرئیل دان

از دم روح القدس هر مرده دل / زنده گردد مستقیم و معتدل

بین که روح القدس این دوران منم / روح بخش جان و وجدان منم

جان مرده از دم حی میشود / از دم من راه حی حی میشود

من که در این دور روح اعظمم | در دلت فتح هدایت میدهم
عاشقانه زادی دل کن تو ما | در نماز آنکه که گوئی اهدنا
با صراط مستقیمت [illegible] | وین دل مرده بیکدم حی شود

در شرح صراط المستقیم محمد داد استخراج علوم مجرده الهیه از علوم مقداریه هندسیه و تطبیق صراط المستقیم الهی بر خواص خط مستقیم تعلیمی

بعد از این شرح صراط مستقیم | گفتمت ای صاحب قلب سلیم
از تعالیم علوم هندسه | شستمت از دل نقوش وسوسه
در ریاضیات محوی عیان | گفتمت سر الهی نهان
خوش رموزات تخیل مدار | رمز معقولات گفتم آشکار
زانکه این وهم است ظل عقل جزو | عقل جزوی عقل کلی را چو عضو
عقل کلی ظل نور حق بود | آن مقید هم بدان مطلق بود
گره اخری پی تاکید حال | خامه را خوش میدهم اینک مجال
از مبادی علوم هندسی | میشنو کار هم نقطه اقلیدسی
سطح را که جامع طول است و عرض | هر دو نقطه کند و گرد هم فرض
فصل بین النقطتین آن خط بود | نقطه در حد بین خطها وسط بود

در بیان نقطتین ای منتهی | هست حکمی خطها الله منتهی
بعضی از آن خطها اقصر بود | بعض دیگر اطول از دیگر بود
اطولش نسبت به بعضی اقصر است | اقصرش اطول ز بعض دیگر است
خطها الله منتهی بعضی ز بعض | اقصر و اطول بود از دی فرض
از بیان این خطوط لاتعد | آنکه اقصر آمد از کل ای سند
هندسیش خواند خط مستقیم | ما بقی را منحنی گفت ای حکیم
خط چرا آمد مستقیم و معتدل | خاصه او این بود ای پاک دل
کاقصر آمد از خطوط [illegible] | ما بقی اطول از او ای ذو وله
خاصه دیگر ز خط مستقیم | وصف وحدت باشد ای مرد حکیم
مستقیم از جمله یکجا مثبت است | آن کثیرین جمله خط منحنی است
این دو خاصیت ز ره محفوظ دار | جان و دل زین نکتها محفوظ دار
نردبان کن این ریاضی ای ولی | بهر معراج الهی [illegible] دل
ذات سبحان را بجا نقطه بفرض | نام کن خط را ز عمق و طول و عرض
ذات [illegible] را بجا نقطه دگر | فرض کن ای نکته‌دان با خبر
راه هموار در میان نقطتین | فرض کن هجران خطوط بین بین

در میان نقطتین راه قویم   آمده مانند خط مستقیم

وان خطوط منحنی مختلف   یک بیک از استقامت منحرف

جمله چون راههای باطله   از استقامت نی عدالت عاطله

آن دو خاصیت ز خط مستقیم   هر دو ثابت در ره حق قویم

خاصه از آن که وصف اقرب است   لازم منهاج حق حید ربست

زانکه راه حق بود اقرب طریق   از برای رهرو فرد عشیق

راههای باطل ابعد سبل   گمرهی افزای گمراه عقل

در مناجات امام الساجدین   قبلة العشاق زین العابدین

رمز این نکته مرا معلوم شد   ستر این معنی مرا مفهوم شد

جرعه از بحر فیض آن امام   ریخت در جان من از فیض الکرام

شاید از این جرعه گر مستی کنم   بر همه مستان زبردستی کنم

آن شهنشه در مقامات الوصال   راز را بشگفت با قالی تعال

گفت سرّا یا الهی یا ودود   رب ذی اقرب طریق للوفود

نقل ز الفاظش چون حکمی نبود   نقل معنی مرا لازم نمود

بگذر از الفاظ و معنی روی کن   بحر را بجوی و ترک جوی کن

خاصه ثانی ز خط مستقیم   وصف وحدت شد ای رهرو حکیم

همچو راه حق که جز یک راه نیست   مقصد آن غیر ذات الله نیست

وان خطوط منحنی ابد   بیشمارند و کثیرای ذو دله

همچو منهاجات اصحاب ضلال   بیشمار و منحرف از اعتدال

گمرهیها بیشمارند ای پسر   حق یکی آمد لطیف و مختصر

سر این معنی باریک و دقیق   فهم کن از من ز قرآن ای رفیق

در کلام حضرتش فرد ذوالجلال   گفت فماذا بعد الحق الا الضلال

چون یکی ره ثابت آمد کان حق است   ور فزون شد گشت باطل مطلق است

راههای ما بقی باطل بود   در هدایت در نفی عاطل بود

منهج حق نیست جز راه نقی   باطل آمد راههای ما بقی

ذات حق چون واحد مطلق بود   واحدیت وصف راه حق بود

راه حق چون وحدت از ذات حق   وحدتش از وحدت حق مشتق است

هر کجا وحدت بحق نزدیک تر   راه وحدانی زمو باریک تر

گرچه خط در طول باشد منقسم   لیک در عرض است جز و لا ینقسم

زانکه وحدت نقطه فرد آمده است   زانکه نسبت در عرض خود وحدتیست

در حقیقت هیچ عرضش نیست خط / معنی خطیست بحر عدل فقط

طول خط از نقطه زاید چو ظل / با تمادی ظل بدی ظل متصل

هر چه ممتد است در هم قسمت پذیر / لیک از وحدت نیابد او گریز

زانکه فرع نقطه است و ظل اوست / فرع را از اصل و وحدت وصف جوست

همچنین راه خدا ظل خداست / هست خدا با ولا کثرت کجاست

بر مقامات و منازل مشتمل / لیک هم واحد بود هم معتدل

وحدتش از وحدت ذات حق است / اعتدالش ظل عدل مطلق است

بیش از این در شرح بحر العدل ع / نکتها گفتیم نغز و دلربا

یاد کن آن نکتهای نغز را / پوست را بگذار و میجو مغز را

تا بدانی کین صراط مستقیم / موج بحر عدل باشد ای حکیم

گر چه موج بحر عدل است این صراط / لیک در وی فضل حق باشد مناط

لیکن هدایت سوی راه عدل حق / نیست جز از فضل حق ای با نسق

هر کجا عون هدایات حق است / موجی از بحر عنایات حق است

استقامت موج بحر عدل حق / وان هدایت موج بحر فضل حق

عدل حق این مستقیمی آورد / وان هدایت از رحیمی آورد

از الحی

در تحقیق حقیقت صراط المستقیم بر وجهی ادق و بیان آنکه حقیقت آن نیست مگر حقیقت محمدیه که شرح مرتبه آن در بیان بحر دوم از بحور چهارده گانه تقریر رفت و تحقیق این مذکور و مقرر و مسطور گردید

در بدایات شروع ما بنحو / که مراتب هست مقابل با نحو

شارح اسماء حسنی بوده‌ام / موضح هر سر آن بنموده‌ام

بحرها کردم مرتب چارده / از پی توضیح پنج اسما شده

پنج اسم افتتاح فاتحه / گشت در ضمن بیانم واضحه

اسم الله اسم رب العالمین / بعد رحمن رحیمش چار بین

اسم مالک ختم آن پنج اسم / هر یکی گنج است هر یک از طلسم

چار بحر از چارده ام البحار / آن ده دیگر از این چار آشکار

بحر اول از بحور امهات / بحر بحر البحر اعلی دریای ذات

بحر دوم چیست بحر احدیت / موج خاص بحر ذات سرمدیت

جنبش اعلای آن بحر الاحد / مطلق از تکثیر و تقیید و عدد

جنبش دیگر که بحر واحدیست / اندر او اسماء اعیان بیحد است

این معانی را بخاطر یاد دار / تا کنم شرح صراط ای هوشیار

این صراط المستقیم انسان کل — بحر احد حضرت ختم الرسل
این صراط المستقیمست کاحمدست — هم احد پیدا شده و هم واحدست
گفت احمد را چو یزدان فاستقم — هست هم لا ینقسم هم منقسم
زانکه خط مستقیم از روی فرق — آمده لا ینقسم از روی عرض
چون لطیفش بنگری نز عقول — باشد او قسمت پذیر از راه طول
بحر احد چون احد آمد بذات — لاجرم لا ینقسم شد ای ثقات
بحر احد چون بوجهی احمدست — لاجرم منقسم گشت احمدست
خط چو ظل نقطه شد از روی فرق — نیست خود قسمت پذیر از راه عرض
لیک چون ظلی است محدود ای عزیز — لاجرم مقسوم و معدود آمده
کیف مد الظل بحر احمدست — ظل حق هم با حد و هم بی حدست
بی حد آمد چون نظر داری بذات — با حد آمد بنگری چون در صفات
بی حد آمد باعتبار ذات هم — با حد آمد در تعینهای او
بی حد آمد احد از وجه احد — با حد آمد وجه واحد و عدد
بی حد آمد باعتبار از ازل — در بطون و اولیست لم یزل
با حد آمد لا یزال و ابد — در ظهور و آخریست با عدد

کرم اول

بی حد آمد آن جلال قاهرش — با حد آمد آن جمال باهرش
بی حد آمد آن علو حضرتش — با حد آمد دنو صحبتش
بی حد آمد از ولایت در نهانش — با حد آمد از رسالت در عیانش
این دو آمد دو بحر بیکرانش — ما الفنوت برزخ لا یبغیان
احدیت برزخ جامع بود — در میان خلق و حق واقع بود
احدیت جامع اوصاف کل — احدیت مجمع اصناف کل
احدیت گاه واحد که احد — احدیت که ازل گاهی ابد
احدیت که نبی و که ولی — احدیت که محمد که علی
احدیت که حسین و که حسن — احدیت که صمد گاهی وثن
شاهدیت روی ما احمد بود — دلبر خوشخوی ما احمد بود
شاهباز دست شاهی احمدست — ظل ممدود الهی احمدست
ظل او بر سر مرا ممدود باد — عاقبت بار از او محمود باد

در تمهید تقسیم بحر الکرامات جامع بحور شش گانه عظیمه بحر العبادة و بحر الدعاء و بحر الزهد
و بحر الرحمة و بحر الکشف و بحر الدنیا شاد و این شش بحر در او از آن شش بحر
الجامع بحر الدلو و بحر الرزیه و بحر الفضل و بحر العدل و بحر الرحمانیه

در بحر الرحمن کل لنظره دوام بحور الاکوان که استفاده بسیار ازانها که بعد وانها که نسبت الی الاحوال بوده

گشت چون این جامهٔ مشکین رقیم / فارغ از شرح صراط المستقیم
وقت آن شد که بتوفیق خدا / او نماید سوی شرح اهدنا
شرح اسرار هدایت سر کند / چشم جان عاشقان انور کند
سابقا کین کلک دریا رشحه شت / شرح بحر واحدیت می نوشت
منقسم گردید آن بحر محیط / بر دو بحر بیکران بس بسیط
بحر اول بحر الاسما عریض / بحر دویم بحر الاکوان عریض
منقسم شد بحر الاسما بر دو قسم / هر یکی منسوب اینجا از دو اسم
بحر اسم ذات الله کریم / بحر اسم وصف رب العالمین
بحر اسم حق بعد بحر رب / منقسم شد بر دو بحر ای باادب
بحر اول بحر فضل مستطاب / بحر دویم بحر عدل با صواب
بحر فضل الله دو دریای عظیم / بحر رحمن و دگر بحر رحیم
بحر الاسما ار چه کم گو بیشش / جان ازان نفس منتعش و منتعش
گرچه شرح بحر الاکوان پیش ازین / گشت بر اهل طریقت مستبین
لیک گشتم بار دیگر ملتزم / که کنم تجدید این امر مهم

چشم دل ار کن حدید تیز بین / تا کنم شرحی مجدد ای امین
قسمتی دیگر کنم در بحر کون / حاجت از حشم کمال نصر و عون
بحر اکوان بحر کون ممکنات / منقسم شد بر دو بحر بیجهات
کون تفصیلی ازان بحر علیم / کون اجمالی بود بحر دویم
کون تفصیلی چو بحر عالم است / کون اجمالی چو بحر آدم است
هر یک از اجزای عالم موج و یم / موج جامع آدم صادق قدم
معنیش بحر است و صورت بحر موج / معنیش فرداست صورت بحر اوج
صورتش جام است معنی بحر جسم / صورتش نایب است و معنی بحر یم
جمع اعیان در وجودش مندرج / کل اکوان در وجودش مندرج
عالم اکبر در او شد منطوی / بر همه اطوار ذاتش محتوی
کل بحر احدی آدم بود / زانکه احد آدم اقدم بود
بحر احد آدم اول بود / زانکه آدم احد مرسل بود
بو البشر فرزند احمد آمده / معنی آن این چو بر سیکده
آدم نائب بود این بو البشر / احمد مرسل پدر آدم پسر
خارج کل معارج آدم است / دارج کل مدارج آدم است

کون جامع اولان بحر بسیط / گشته بر شش بحر اکوانه محیط
دید حضرت کون جامع ای لبیب / در بحور سته گویم مختصر
این عبودیت که شأن آدم است / بر دو وجه اندر بخش دانه کم است
یا بود تعظیم محض با ادب / یا بمقارن با سؤال است و طلب
عارفان که در معنی لغت اند / قسم اول را عبادت گفته اند
ناظران که وجه معنی دیده اند / قسم دوم را دعا نامیده اند
لاجرم این کون جامع اولد / منقسم شد بر دو بحر لابد
اولین بحر العباده باکرام / دومین بحر الدعا بس خوش نام
چونکه باشد مسئلت که جذب نفع / که مضرت اسؤال رفع و دفع
لاجرم بحر الدعا بحر السؤال / منقسم شد بر دو بحر با کمال
بحر اول بحر رغبت اولده / بحر دوم بحر رهبت اولده
از بلی یدعوننا اندر کلام / گوش کن رغباً و رهباً باکرام
معنی رغبت مرا گوای فتی / جلب استجلاب رحمت از خدا
رحمت رحمانیه مرغوب که / وان رحیمی رحمت مطلوب که
استعانت جذب رحمانیت است / عون حق کفل جمیع امت است

بحر اول از ...

یاد کن از آیه تعجیز بیان / ربنا الرحمن زبعدش مستعان
جلب استشهاد ای کامل خصص / جذب آن فیض رحیمی اخص
زین بیان بحر کامل لاجرم / منقسم شد بحر رغبت بر دو هم
اولست بحر الاستعانه ای پسر / بحر الاستشاده نام آن دکر
بحرها باشد اکوانه نظام / حلقه‌ها باشد اسمائه مقام
آن شش اندر گنج وان شش خلق جسم / آن شش آمد روح وان شش بحر جسم
آن شش اندر اصل این شش بحر فرع / آن شش اندر فرد این شش بحر جمع
آن شش اندر بحر این شش بحر موج / آن شش اندر قعر این شش بحر اوج
آن شش اندر واحد این شش معتدل / آن شش اندر نور این شش بحر ظل
زانکه اکوان ظل اسما و حق است / باز اسما ظل ذات مطلق است
مجمل این سته را تو گوش دار / تا مفصل بر تو سازم آشکار

در شرح بحر اول از بحور شش گانه اکوانه که بحر العباده مسمی است و این بحر دارای بحر اول از بحور شش گانه اسمائیه که بحر الذکر مسمی است و واقع است بحر الکمه الله بمعنی ناله و ناله مرادف معبود و معبود مستلزم بدعا است واله ماخذ الالهیت الرحیم مستلزم عبودیت مطلقه است که بعباده مسمی است و این بحر مستفاد است از آیه که نعبد

مرحبا مشتاق اللهی ما   صاف دل آئینه شاهی ما
ساقی میخانه الله توئی   شاه بخش هر دل آگه توئی
فیض الله را ز الله ساقی توئی   فیض بخش باده اطلاق توئی
جرعه زین فیض مطلق از وداد   ریز در کام مظفر ای جواد
تا زند از فیض تو آتش دو دم   جانش در بحر عبودیت قدم
با کمال عجز در فرسکند کی   آشنا گردد بجوهر نیکی
شرحی از بحر العباده سر کند   چشم جان عاشقان انور کند
اول از تشبیه بحر آگاهی تمام   آمده بحر العباده خوش تمام
اسمی این بحر واحد ای شاه   منشرح گردیده از بحر الله
اسم الله از الله اشتقاق   با اله از لام الف لا التصاق
معنی الله جز باله نیست   معنی باله جز معبود حقیقت
لاجرم هر جا عبودیت بود   ظل و عکسی از الوهیت بود
گر نبودی جا عابدی با کمال عیار   کی شدی جا معنی معبود آشکار
گو بهر الحمد لله سعفتی   لاجرم ایاک نعبد گفتی
چونکه حق معبود مطلق شد ترا   زان عبودیت محقق شد ترا

ام معبود اوده

گر نبودی با تو جام نعبد کیست   گفتی ایاک نعبد بهر چیست
شد چو معبودیت تو مستقر   در تو شد عبدیت ما منحصر
این دم ایاک نعبد بر لبم   نیست جز معبود مطلق مطلبم

در بیان آنکه بحر العباده را پنج موج است موج الصلوة و موج الزکوة و موج الصیام و موج الحج و موج الولایة چنانکه در کافی از اهل بیت عصمت ع روایت است که بنی الاسلام على خمس على الصلوة و الصیام و الزکوة و الحج و الولایة و ما نودی بشیئی کما نودی بالولایة و بیان موج اول که مسمی است بموج الجامع

موجی از امواج این دریا نماز   صورتش سر حضور بی نیاز
این نماز مستقیم مستوی   صورتی دان از حضور معنوی
صورتش قوس عروج و نزول   منشرح از وی چو فرعی از اصول
چون بسجده میروی فرد از قیام   سایر قوس نزولی ای همام
نهضتت بهر قیام است از قعود   همچو سیر عقب در قوس صعود
همچو چرخ اندر نمازت دایری   هر طرف در نماز از حاضری
چون فلک گه در صعودی گه هبوط   در نهوضی گاه و گه اندر سقوط
گاه اندر جنبشی گاهی مقیم   گاه اندر راکعی گه مستقیم

این فلک باشد تو اندر نماز	در حضور حق همه عجز و نیاز
آسمان قائم ذات ملک	دائما اندر عبادات ملک
کل الافلاک لربه قانتون	فی الحضور والصلوة دائمون
از فلک آموختی تو این نماز	یا فلک آموخت از تو این نماز
صورت تو از فلک آموزکار	مر فلک را معنیت آموزگار
مزج جامع این صلوة کامل است	بر همه امزاج دیگر شامل است
بذل مال اندر لباس و در طهور	رمزی آمد از زکوة ای باحضور
در نماز امساک تو از مفطرات	نیت الصوم تو اندر صلوة
رو بقبله گفتن چه آمده	گفتن تحریم احرامت شده
زانسبب تحریم از قول امام	آمدت تکبیرة الاحرام نام
کوششت با خاطر تو در نماز	رمزی آمد از نماز ترکتاز
بلکه این کوشش جهاد اکبر است	کوشش ظاهر جهاد اصغر است
در نمازی چون بجز تو نفس جهت	حق مقصدی تو در محراب کعبت
آن حضور دل تو در اندر نماز	حج و لبیک است ای دانای راز
صبره وطی الشهوت ور دل حضور	وجه حق الله اکبر نور

وجه حق آیینه الله ولی	جلوه وجه خدا از ...

در بیان آنکه نماز را جسمی است و روحی جسم وی آن افعال و اقوال مخصوص است و روح وی حضور است یا بیان آنکه حضور عبارت است از استحضار مسمی در محضر اسم و فکر عبارت است از استشهاد معنی در مشهد صورت پس هر دو در حقیقت حضور و شهود با هم مشترکند و مختلفند باعتبار تفاوت محضر و مشهد نسبت فی المحضر الی الدال و فی المشهد الی المدلول بعید من اللفظ والمعنی بعید من قلم القلب

این نماز آمد چو انسان تمام	جسم و روحی باشد او را ای کرام
معنی دارد نماز و صورتی	نیتی دارد نماز و هیئتی
صورتش قرائت نیت همچو مغز	هیئاتش قرائت و نیت مغز مغز
این عمل چون جسم و نیت همچو روح	این عمل چون نفس و نیت همچو روح
این عمل جام است و نیت همچو جم	این عمل نائیست و نیت همچو دم
مصطفی که کرد اسرار گفت	انما الاعمال بالنیات گفت
گر ندانی جسم و جان این نماز	باز کن گوشی که فهمد علم راز
جسم وی آن فعلهای با نظام	رکعت و سجده قعود است و قیام
زان مقالات قرین با هر یکی	وان حیا هر گاه سهوی که شی

چیست دایم روح و پیدای حضور | آن حضوریست آن حضوریست ای حضور

این نمازت جسم و جانش حضور | این نمازت حسن نیتش حضور

این نمازت خدمت است کل است | وان حضورت طاعت جان و دل است

وین حضورت را دو رکن است ای پسر | ذکر رکنی فکر آن رکن دگر

این حضور تو چو مرغ مضطری | ذکر و فکر او در وجود دو بال قوی

بر وی بگشا ز روح فکر بکر | شرح سازم رمز ذکر و شرح فکر

هر تو را در سینه پیدا شد ولی | صاف از هر غش و پاک از هر علی

هر دولت از چشم و گوشی میبرد | چشم غیبی گوش هر شی میبرد

اسم بان هم نطق از غیبش برد | هم قلم هم نقش لدنیش برد

چون زبان دل بنام پاک حق | گشت خوش ناطق بنطقی پاک نسق

گوش دل نطق زبان دل شنید | اسم مشهد شد مسمی شد شهید

نام این ذکره شهود این حضور | ذکر اندر نزد اصحاب صدور

چون پدید آرد ز غیبی فرشت | نقش حق بر صفحه دل خوش نگاشت

چشم دل آن نقش زیبا را بدید | مشهد اندر صورت و معنی شهید

نام این ذکر حضور لدنی غیب | فکر اندر نزد اصحاب قلب

الاسم الثاني جود

اسم ناطق جلوه‌گر شد چون بدل | گشت ناطق دل بذکر منفصل

چون تجلی کرد اسم السمیع | سامع دل شد بمسموع رفیع

لاجرم ذکر دلی کو صادق است | جلوه السامع و الناطق است

المصور چون تجلی ساز گشت | کلک حق صورتگری آغاز گشت

نقش حق بر لوح دل شد منتقش | گشت دل زان نقش غیبی منتقش

چون تجلی کرد اسم البصیر | گشت دل بینا بآن نور منیر

لاجرم فکر اندر مرد خبیر | جلوه آرا المصور البصیر

چون تو باشی در ذکر و در فکر مدام | مظهر این چهار اسمی والسلام

در شرح مرجع دوم از انجح العلاجه که مسمی است بمرجع الزکوة

مرجع ثانی جود صدقات و زکوة | یا هدایا یا عطایا در صلوة

فضل رزق خویش بخشیدن بحق | بر جهان ایثار کردن مال و دلق

مظهر جود عطای حق شدن | از قیود دایمه مطلق شدن

اسمی از اسمای حق آمد جواد | جود چبود بخشش از محض وداد

بخششی خالی ز تعلیل و غرض | عاری از قید مکافات و عوض

گر تو خواهی قرب باب ودود | جمع کن با یکدگر جود و سجود

از عبادت علم قربت یاد گیر	رسم و قانون مروت یاد گیر
آیتهای اهل آنرا گوش دار	نکته‌های لدنی را هوش دار
یاد کن از قول سبحان انما	فهم کن جود و سجود مر نفعی
بخشش قائم بهنگام صلوة	شرح آن جود و سجود است ای ثقات
جود سبحان چیست جود حیدری	آن قیام و آن سجود حیدری
از سجود آن جهان قائم بود	از قیام آن جهان قائم بود
بندگی او سراسر شاهی است	آن عبودیت همه اللهی است
عشق مطلق با همه در خنده‌ئی	گه در اندر لباس بنده‌ئی
خود بخود از عشق بازی میکند	نازداوی نیازی میکند
عاجزانه گر نیازی میکند	نیست عاجز بلکه نازی میکند
مرحبا از آن نیاز دلنواز	کو سراسر جمله استغنا و ناز
این عبودیت مقامی بیش نیست	از من و تو غیر نامی بیش نیست
عابد و معبود حق است ای امین	ذات حق سجاد زین العابدین
نام سجادم چو آمد بر زبان	درد و دل گفتنم شد دل طپان
از حضور دیده لطف داد	گر نمیگیرد مرا اندر کلو

گر زنتران

گر زنتران شهنشه دم زنم	سر بر آفاق را بر هم زنم

در شرح موج سیم از بحر المعانیه که مسمی است بموج الصیام

موج ثالث زین یم دان ای صبا	بستن لب از شراب و از طعام
چون ملک بستی لب از هر گونه قوت	قوت جانت ذکر حی لایموت
مطعمت تسبیح و تحمید آمده	شربت تقدیس و تمجید آمده
ماه روزه آمده ماه خدا	روزه داران در رخ حق قوط صدا
روزه داران جمله مهمان حق	طعمه خواران جمله از خوان حق
ضیف حق را طعمه قوت معنوی	نی طعام و قوت و لوت دنیوی
نان و آبی که مقدور عام است	بهر آن آب و علف انعام راست
طعم عام است این آب و علف	قوت انعام است این آب و علف
ذات سبحان واحد و فرد احد	اسمی از اسمای او آمد صمد
الصمد یعنی مرا گوای عمو	الذی لا جوف له لا یطعموا
آدمی اجوف بود نزدان صمد	نیست حق را جوف و ما را بود
چونکه حق باشد صمد لا یطعم است	آدمی اجوف فقیر و مطعم است
گر تخلق از تخلق کبریا	طالبی چون انبیا و اولیا

لب ببند از خور که در صایم شوی / باش صایم تا که صمدانی شوی

در حدیث قدسی از فرد علا / یاد کن ان کلمة الصوم لی

ای صمد مردان که اسم صائمند / حی و قیوم من ایشان قائمند

اسم قائم برتر از اسماء حق است / از قیام این اسم قائم مشتق است

در نماز انگه که باشی در قیام / مظهری از اسم قائم تو تمام

بین قم اللیل ایه مزمل / صم نهار را ای امام کاملم

قائم اللیل و صائم النهار / مظهر خاص منی تو ای شرف دار

احدا اسم قائمی تو ای صمد / احدا اسم واحدی تو ای احد

از قیام من تو حی و قیوم آمدی / از دوام من تو فرد قیوم آمدی

حی و قیومی تو بی نوم و سنه / ناطقی چون من تو بی السنه

چشم حق را اگر سیلاب زند / چشم صاحب بیا از خواب برد

گوش کن از مصطفی عینی تنام / ان قلبی لا ینام یا کرام

در شرح موج چهارم از بحر العباده که مسمی است به حج

موج چهارم آمده زین بحر حج / کعبه مقصود ارباب الفرج

هجرت از اوطان و اولاد و عیال / قصد کوی یار یعنی حق تعال

ادمرده ها

رو نمودن جانب بیت اگر / از همه سوی خدا کردن پناه

عاشقانه پا ز سر ساختن / دل بکلی از جهان پرداختن

بستن احرام کوی یار درست / روی گردن از دو عالم سر بسر

در مناسک روز و شب سالک شدن / واقف عرفات عرفان آمدن

دیده ها از عرفه سری عرف / طالب زلفی شدن در مزدلفه

در مقام جمع قائم آمدن / گاه مشعر گاه قائم آمدن

رجم شیطان کردن از ره جمار / دیو را کردن طرید سنگسار

ذبح کردن خنجر نفس و هوا / نفس را قربان نمودن در منا

از مقام مروه بگذشتن صفا / عهد حق را کردن ایجاز و وفا

تازه کردن از دل پاک سلیم / با یمین الله میثاق قدیم

گرد کوی دلربا طائف شدن / در حریم کبریا عاکف شدن

این مناسک جملگی ارکان حج / من قرع بابا ولج لذ یلج

خانه تخریب را سیلاب دار / تا کشد بر بندوران خونی نظر

تا فرید حق سزد اشباح را / کعبه عرشست از ازل ارواح را

محرم و لبیک گویان آمدند / حاضران حضرت جامع شدند

من علی را مسلکم شمع زمین — الصلا پروانه جمع راستین
هر که را او تا منم او لا علی است — هر که را مولا منم مولا علی است
انکه او از نور او نا بود — پاکبازان او مرفوع را مولا بود
معشر پروانه کان رغبت کنید — یک بیک با شمع من بیعت کنید
جان و مال خود فروشید تمام — بنده مطلق شوید ای کرام
بندگان او همه آزادی است — غم برای او همه دلشادی است
گفت مولا هر که آزادت کند — بسلسله از غم دلشادت کند
معشر غنچه کان شادی کنید — انجو سرو کی آزادی کنید
مشتری شد حق شما بایع شوید — شمع را پروانه سان تابع شوید
هر کجا این شمع افروزد جمال — خوش فنا سازید در وی بال و بال
پر و بال خود بجو در وی بی تقید — پر و بال خویش ز شوق اندر فکنید
بال و پر چون در وجود خود دهاد — خوش لب بر ای عاشق در خنده خوش
بذل و مال از بال و پر از خوشی — بذل جان یکباره خود را بو خوشی
بذل جسمی و هدیه در زدام — بال و پر را بو خوشی دادن ای کرام
بذل النفس اینه جهان کجا — خوش نثی بر شمع یکباره روان

مصطفی گفتا

مصطفی گفتا که ای فرزانگان — عشق بازان ای چو پروانگان
آن که شمع کبریا نور علی است — شمع جمع کبریا نور علی است
جان خود سازید در وی جان فدا — تا که جاوید زنده گیرید از خدا
هر که جان خود بشمع من سپرد — حی و قیوم است او هرگز نمرد
هر که جان را داشت از شمع دریغ — بر هلاکش قهر حق آخته تیغ
وال من والاه یا غمخوار من — عاد من عاداه ای قهار من
رب انصر من علیا نصر — رب واخذل من علیا خذر
خوش لمعها جمع چون پروانگان — گشته در بر صورت فرزانگان
گشته در عری آتش و فروز نگاه — ادعای عشق در هم پروانگان
گشته با جمع اندر بمجون یخ — چه چنان افسرده دل مانند یخ
ادعای عشق در سر شور نیز — لعف مردی دیبا ر و زر نیز
چه جای با شیر حق بیعت کنان — در درون با مرد چون بیوه زنان
از چه جسم عثمان حق اللقمی — عهد بشکستند الا چار کس
شیر دل سلمان و بوذر کزین — با مقداد و عمار امین
مرحبا پروانگان کربلا — گشته بر شمع حسین جانها فدا

هم کرام طیبین و طاهرین
صل یا رب علیهم اجمعین

مصطفی فرمود در یوم غدیر
با صحابه چه صغیر و چه کبیر

دست حیدر با کمال دست خداست
این یدالله فوق ایدیهم است

صفقه او صفقه ذات اله است
در جزایش مرآت اله است

بیعت حق است صفقه حیدرا
مر شما بیاع و داشته مشتری را

رمزها از این بیعت و این اشتری
در کلام پاک الله اشتری

مغشری بالبیع ذا فاستبشروا
ذا یمین الله لا الله شکروا

مرحبا بیع لقای مشتری
نعم الهی لطف کی حیدریه

نعم الله در نی بازار ماست
صاحب نحن نصر و خلق خود کار ماست

این الذین صادق بحق نصر و خلق
خویش را در شمع حق حرقش بوحلق

ما دبا حق دحق ما را د با
شیعه که مولد و مولا کمر عبا

هست مرالله گاه عبد و گاه رب
گر ادب که بپذیرای ادب

این دلیلی که بود وصف علی
از اصول دین بود ای مقتبل

گاه وصف حق بود گاهی نبی
گاه وصفی از امام است و وصی

انما از قول یزدان کن نظار
کمینی مراتب تو گردد آشکار

شاه الله کو

این دلیلی که بود وصف عبید
از فروع دین بود ای مستفید

اصل چه و فرع چه چون میوه است
میوه را این عادت است این شجره است

کم مثل خوا به از اصل شجر
اصل و فرع اول بود آخر ثمر

این بود چون درختی با نما
اصلها ثابت و فرعها فی السماء

اعتقادات هست چون اصل درخت
زان شده علم درخت گفته سخت

زان عبادات هم اعمال شرع
ان شجر را آمده مانند فرع

علت غایی جمع و فرع و اصل
آن ثمر دان که بود با فرع و وصل

ان ثمر جود تولا با امام
خویشتن را یافتن در دین تمام

مرحبا زین میوه نغز لطیف
حاصل آن اصل و آن فرع شریف

جمع جمله فروع و هم اصول
اصل کل مقامات الوصول

تا درخت دین ما پا بر بود
نیست کامل ناقص و ابتر بود

پا ثمر خود ناقص و عاطل بود
چون ثمر آرد یقینی کامل بود

لاجرم اکملت لکم دینکم
ان الاسلام رضیناه لکم

چیست این اسلام نعیم تمام
انقیاد که یا عبد الله ام

ام لبود اسلام مرضی این ثمر
ام بود جز دیار اسلام ای پسر

رکن اعظم از عبادات این بود … جزو اسلام است و رکن دین بود

در کتاب کافی شیخ کلینی … دیده‌ام من این حدیث‌های رعین

که بود اسلام را پنج جزو … هر یکی زان غصن دین را همچو عضو

جزو اول زان صلوة مفترض … جزو دوم زان زکوة با عوض

جزو سیم زان صیام با حرج … زان چهارم جزو پنجم آن حج

جزو اعظم زان ولایت آمده … کان فرایض را چو غایت آمده

علت غائی مفروضات حق … نیست جز این فرض نغز با لحق

گر ولایت بر عبادات حق است … از جزهای چهار دیگر ملحق است

این دو جزو را که بود خمس و جهاد … در ولایت مندرج شد با عباد

زانکه بذل خمس اندر راه دین … نیست الا حق آل یاسین

هم چنین آن بذل نفس با اهتمام … نیست الا در کتاب آن امام

فهم کن باز این حدیث مستبین … فرض تحصیل حقیقت ای امین

زانکه شیخ راه نبود جز ولی … دست او نبود بجز دست علی

بیعت او بیعت مرسل بود … او بعینه نور اول بود

باطنش قشری ظاهر نظر … این ولایت راست یا اهل بصر

زانکه دین

زانکه دین قشر دین ظاهر بپاست … از نفاق این دین ظاهر جائز است

این تولا با نفاق پایدار است … بل تبرا از تولا بیشتر است

باور یا حق تولا مستطاب … ختم کن این الا آر آیاب

در اسیمین شهر کثیر الفیضان اعنی شهر الله الاعظم شهر رمضان و طهور باعشر تاجیز نظم مثنوی‌ها و اشتغال از نظم مثنوی‌ها بمطالعه قرآن و حدیث و بنظر اهل حدیث مولانا ابو الحسن علی ابن موسی الرضا علیه التحیه و الثنا که مشهور است با کثیر بحر العاشر واقع است در ازای بحر الدرر گسسته و ظل و عکس اوست

از حرارات دل بشوریده حال … خامه را بر صفحه میدادم مجال

خامه چالاک و چست معنی‌ها … گرم جولان در مجال مثنوی‌ها

مشک با کافور خوش خوش می‌سرشت … شرح‌ها از بحر العاشر می‌نوشت

گر در آمد مهمان حق زغیب … پاکساز الذین وصیه از عیب

ماه روزه برقع از رخ باز کرد … روزه بگرفتن دلم آغاز کرد

گرمی اش زد حرارات صیام … آتشی افروخت اندر دل تمام

آتش دل را چو کامل شد لهب … از اشتعالش شعله شد تولید تب

گرمی تب را اعتدالم کرد فرد … طبع را از شعر گفتن کرد سرد

اندکی از مثنوی تا خبر شد | روز دی آمد زمانی دیر شد
گرچه از نظم و شعر مثنوی | چند روزی ضعف طبعم شد قوی
لیک در منهاج قرآن و حدیث | خاطر آرام جویم شد حثیث
تا ز طرز سبع المثانی پیشه‌ام | طالب سر معانی پیشه‌ام
از علوم دلکش آل نبی | لمعه‌ام استکشاف اسرار خفی
در نظر آمد ز شرح بسمله | حرف حرف حدیثی منطبق بر مسئله
مسئله چون بود بکر ای مؤتمن | تا شکیب است و عجول انجمن
طاقت و صبری نمانده در دلم | زهره ترحل می نیابد مشکلم
پیش از این در عنفوان این کلام | بسمله تقریر را داد انتظام
بحر اکوانی مرتب گشت شش | این شش از شش بحر اسما منتقش
هریک از شش بحر اکوانی انتظام | ظل بحری زان شش اسما و مقام
هریک از شش بحر اسمائی سمت | ظل بحری زان شش اکوان صفت
زان یکی بحر الدلو ربیته اسم | گنج او بحر العباره چون طلسم
ذات او بحر العباره چون صفت | عین او بحر العباره چون سمت
شرح این معنی شنو ای مرتضی | از حدیث ابن موسی شاه رضا

قال الامام الهمام

قال الامام الهمام مولانا ابو الحسن الرضا ع فی تفسیر بسم الله الرحیم اسم نفسی بسمة من سمات الله و هی العبادة قیل له ع ما السمة قال العلامة فرمود آنجناب که ع که بسم الله گویا این معنی را قصد میکند که موسوم میگردانم نفس خود را بسمتی از سمات الله که گوینده بسمله خود را بآن موسوم میگرداند عبادت است راوی بآنحضرت عرض کرد که سمت عبارت از چیست آنجناب فرمودند که سمت علامت است پس معلوم شد که بحر العباره اکوانی یعنی از سمات و علامت یعنی از علامات بحر الدلو ربیته اسمائی است و هو المقصود ... ناه

ترک کل شرح عیا مر تضی | ابن موسی بوالحسن شاه رضا
گفت با خود مرد دل آگاه را | نکته نازک که گفت بسم الله را
نطق پاک او ز عین مکرمت | اسم را گوید بمعنا سمت
هر سمت را خواستی تشخیص درست | شاه مفهومی و مصداقی بجست
السمة عندی یا امامی مبهمة | قیل العبد که یا امامی ما السمة
بنشست مبهم شرح مفهوم سمت | گفت سمت آمد علامت در لغت
چون نکو مفهوم مرا معلوم گشت | تا صدق از من حجر المکتوم گشت
حیثیت اسم را علامت ابهام | باز گو تا بحث گردد جان ما

جرعه کش جام مطلق آمدم / ناطق سر انا الحق آمدم
ساقی جام اللهی منم / فیض بخش مشرب شاهی منم
گوش کن تا جرعه زین خم عام / بر تو فایض گردد از کاس الکرام
گوش و هوش و جان و دل را آن کرد / یکسمت جزئی ز سمات اله شمر
دلبرا از حبیب این نکو سمت / ان عبادت بنده‌ای با بر صفت
زانکه آن بحر العباده ای دله / ظلی از بحر الدعا است برد
عبد مطلق ظل معبود بی است / ظل ز دی با ظل منفصل مرکزی است
کیف مد الظل نقش احمد است / عبد هر ظل اله سرمد است
ابتدا الاود اسم الله است / اسم اعظم او مسمی ذات حق است
اوست مرسوم سمات اله همه / اوست موصوف صفات اله همه
از سمات او عبادت یکسمت / از صفات او عبادت یکصفت
این عبادت نیز از صدق حق است / خلق احمد خلق حق مطلق است
حضرت حق نیست زین الله بری / ذات الست نور ساجد بی
این عبادت را ابد از عشق و داد / عشق خلق حق نطق عباد
خود بخود عاشق بود صادق بجد / بنده خود خود بود رب لقد

من اسم الرحیم

من اسم الرحیم دم میزنم / چونکه تجلی حق تجلی میکنم
عاشقم من مستقیم و بلد له / بر زبان می آرم از حق بسمله
ده که مرسوم سمات الله شدم / چونکه موصوف صفات الله شدم
تا زنگفتم عاشقان سر نهان / گاه دم ایاک نعبد بر زبان
دم چرا ایاک نعبد میزنم / خلق الله هر چه امی میکنم
گفت حق ایاک نعبد از نخست / گفتن ما شد ز گفت او درست
این سخن پایان ندارد ای فتی / باز گو رمزی از آن بحر دعا

در شرح بحر دوم از بحور ثلثه کتاب الکبر الاعظم مسمی است به بحر الدعا و بحر الطلب و بحر السؤال در جهت اشتمال سوره فاتحة الکتاب بر این بحر است که مسمی شده بسورة الدعا و تعلیم المسئلة و این بحر مستفاد است از مجموع ایاک نستعین الی آخر السورة چون اگر ایاک نستعین جمله ایست لبیره خبریه و معنا انشا اهدنا الصراط المستقیم الی آخر السورة انشاء سؤال و دعاست صریحه و معنی بدانکه بحر الدعا از بحور الکوانیه واقع است در ازای بحر الربوبیه از بحار اسمائیه لملک الربوبیه اقتضا مر الربوبیه العلیا بالاضافه فیستدعی اضافه مناالیها بالاقتضاء و لیست هی الا الدعا قال سبحانه ادعونی استجب لکم تقرعا و خفیه الدعا

خضرا یا مشتاق ربانیها / ای تشنه زر اندر سر دانیها

ساقی زندان فسردانی توئی	فیض بخش فیض سبحانی توئی
فیض رب را ساقی فیاض تو	ساقی مستغنی از اغراض تو
جرو ترف با رنغیل و عرض	عاری از نقد مکافات و عوض
جرعه از ساغر احسان رحرد	ریز درکام مظفر ای ده
تا نهنگ سادم او مرحبا	حرص برانگیزند از بحر دعا
کلکش از بحر طلب لب تر کند	کشت دل را از نمی اخضر کند
آشنا کرده به دریای سئوال	حرص برارد در دم مرجان لال
دوم ازش بجا اکرامی لقب	آمده بحر الدعا بحر الطلب
این دعاجو دلکو یم ای ده	استفاضه کیمون از فیض جود
این دعاجو دلکو یم ای سدید	استفاضه کیمون از رب مفید
این دعاجو دلکو مشتاق ما	از جناب رازق استرزاق ما
این دعاجو دلکو شیدای ما	از جناب ساقی استسقای ما
این دعاجو دلکر ای مستدل	از جناب ساقی استشفای دل
این دعاجو دلکر ای مهربان	از جناب کافی استکفای جان
چیست دانی ایدل استدعای تو	از جناب معطی استعطای تو

صر دلا

چیست دانی ایدل استقبال تو	از سحاب رحمت استنزال تو
چیست دانی داعیم شرح دعا	جذب کیمون از حق احسان و عطا
چیست دانی سائلم رمز سئوال	طلب کیمون از خدا برد نوال
چیست دانی طالبم سر طلب	فیض بکر خفی از ان فیاض رب
رب کریم بنده انکر حق را کمال	میرسانه بلحظ لحظه حال حال
رب مطلق کیمون از فیض	کیمش مربوب عبد مستفیض
جمله مربوبات در عین ادب	طالب تکمیل خویش از فیض رب
هر یک از اعیان بقابلیات بندش	از جناب رب سزایی بندش
با زبان حال جمله در دعا	مستفیض از فیض وهاب العطا
بالسان قابلیت حکمات	داعی و سائل ز رب الرزاق و حیات
کل یوم فی الدرض طرافی السما	یسئل الله داز یستدعی البقا
جون رد بیت اضافت بری ابیات	لاجرم بار الله التست و دعات
زان سبب بحر الدعا بحر الطلب	واقع آمد در ازای بحر رب
بحر را بینا ز دریای اسم	کنج دان بحر الدعایش جز طلسم
بحر رسان بحرها متصل	نور دان بحر الدعایش بحر طل

بحر ربانی بود بحری مفید / امده بحر الدعا زان مستفید

بحر ربانی بود بحری مفیض / امده بحر الدعا زان مستفیض

بحر ربانیه از کمال ساقی / سائلان جرعه بیز

امده بحر الدعا مستقی نی / جرعه با قرنش از مستقی نی

رمز ادعوا ربکم بشنو ز حق / لیک معنای جمله گردد با نسق

ان دعاهای جمیع انبیا / شد باسم رب مصدر ای کیا

بو البشر ان ادم پاک صفی / ربنا گفتا ظلمنا ای وفی

نوح در اسلاک قوم بی خبر / در دعا این گفت رب لا تذر

ان خلیل حق بگفت اندر دعا / رب هذا البلده اجعل لنا

موسی عمران چو در وادی طور / گشت مرسل برای فرعون غرور

گفت رب اشرح لی الصدر الحرج / حل عقده بر لسان ذی لحج

گفت روح الله شه ذو المعجزه / ربنا انزل علینا مائده

گفت احمد در شفاعت بهر ما / رب لا تحمل علینا اصرنا

حق جمله داعی و رب قریب / هر دعای جمله را او مستجیب

هر دعا را استجابت را گرو / رمز ادعوا استجب از حق شنو

هر یکی از عینیان باشی ز داعی است / اسم اندر استجابت ساعی است

حق ز داعی اسم مدعو بر است / حق ز راجی اسم مرجو بر است

واسطه اسم است در مدعو حق بود / واسطه اسم است در مرجو حق بود

شافع در داعی چو اسم آمده است / از مسمی غیر اسم آگاه نیست

اسم چون کریم مراد حرف نیست / بحر چون گوییم مراد ظرف نیست

ذات حق با اعتبار وصف خاص / اسمی از اسما بود نزد خواص

اسمها اطلق مسمی امده / عینها خود حق اسما امده

جمله موجودات عینا از حق ظل / خواه جسم و خواه جان و خواه دل

جمله مخلوقات چه روح و چه جسم / واسطه ایجادشان نبود جز اسم

هر یکی از جود اسمی خالق است / هر یکی از فیض اسمی رازق است

چون بگفتت اسم آمد واسطه / پس بدعوت اسم شد رابطه

لله اسما احسان ذات الها / مظهر الداعین بدعوه بها

در شرح قیام با تمام شریف بحر الدعا از اسبره بودن حضرت علی مشتاق قدس سره در منام و مذکور شدن کتاب مستطاب سبع المثانی با حضرت شیخ نجیب الدین اضافه قدس سره در عالم منام تحسین بودن حضرت علی مشتاق قدس سره کتاب مذکور را و اتمام بودن

آنحضرت ناظم را بخواندن کتاب سبع المثانی در حضور آنحضرت تعبیر نمودن ناظم بنظم مشار الیه با مر مرشدانه تا بنظم در آمد مسمی بحر الاسرار که در شرح سوره سبع المثانی است شروع نمودن به تتمیم نظم بحر الاسرار که بسبب عوده مجدد آنحضرت به تشریف اختتام برد رضی الله عنهم

صبح یوم الست شوال کریم … عارض مشتاق سلطان عظیم

طلعتی فرخنده چون ماهی تمام … چشم جان زو جبهه گر شد در مشام

قصه سبع المثانی منتشر یا … از کلام شه نجیب معتبر یا

شد نجیب الدین رضا شاه ولی … مرشد راه رضا سلطان علی

اندر آن عالی محل مذکور شد … حضرت مشتاق زان مسرور شد

مدح و وصف آن کتاب مستطاب … گفت جاری زان شه مالک رقاب

اشتیاق استماع آن کلام … ساخت ظاهر آن شه عالی مقام

عبد مشتاق مظفر شخص داد … در حضور آن شهنشه عرض کرد

کاذن گر باشد ز شاه مستطاب … عرضه دارم فصل فصل و باب باب

اذن رخصت یافت زانحضرت صدور … که بخوانم سبع المثانی در حضور

چون بلفظ شد مبدل آن سخن … اندرین تعبیر در خاطر مرام

که بنظم بحر الاسرار و کر … خامه را ز آمد مجال گرد فر

الله اعلم

زانکه این نظم است شرح تا بحر … تا بحر سبع المثانی له نحو

نعمت اللهی مظفر شاه را … خادم سلطان علی مرشد رضا

چون طریق نعمت الله از رضا است … شه مظفر را نجیب الدین پناه است

خود مظفر گشت مشتاق نجیب … ناظم این نظم مرغوب عجیب

ذات مشتاق نجیب الدین رضا است … جز رضا بر گو نجیب الدین کجاست

این مظفر عبد پیر نامدار ان … ثبت الله صامت کل اللسان

لیک آن طال الله مشتاق است … غیر مشتاق علی حق کجاست

تا ابد قاری مظفر بنده وار … مستمع مشتاق شاه با وقار

ناظم و قائل علی شاه رضا … آن نجیب الدین بتحقیق ما

این سخن بسیار مستاییده دقیق … طالبان را باد توفیق رفیق

از لغو آن حاشیه محفوظ باد … زین معانی تا ابد شان محفوظ باد

در رجوع بشرح بحر المعانی و بیان اشتمال دریا بر امواج کثیره و شرح بعضی از امواج بحر مذکور که شرح آن مبهم است

شد مسلسل مثنوی از این نظم کلام … طالب بحر المعانی گر تمام

خامه را بگردان ز بحر الطلب … که در امواج دریا بار رجعت

نه چو از جسم مظفر لب حجت — ضعف و سستی ثقاهت گفته بحث
این زمان هم ضعف اندک باقی است — قوت مشتاق لیکن و آنچه هست
چشم قوت از جنابش باشدم — فضل و رحمت عطایش باشدم
در همه اوقات لطف او پناه — در نوایب عون او امیدگاه
عون او اندر نوایب و مددم — حاجت جان و دل از هر هم و غم
بحر دیم از نقش الکواکب مقام — گر خدا البحر الدعا داده است نام
هر چه او داده است بجد حساب — هر یکی مزجی یکی بحر صواب
رغبت و رهبت تبتل ابتهال — استفاده استعانه در سؤال
احتجابات اعتصامات عجب — در مناجات این مقامات عجیب
هم جنس بسیار امزاج دگر — آمده زین بحر کامل جلوه گر
در کلام اهل بیت طیبین — جمله اقسام گشته مستبین
از مزاج جمله دو مزج مهم — شرح این را گشتم اینک ملتزم
که بزرگی علما مستند — کردم آن را شرح سازم ترجمانی

در شرح دو مزج مهمتر از بحر الدعا که اول مسمی است بمزج التضرع ثانی بمزج اللعن و بیان آنکه این دو مزج دو ظل مزج التولا و مزج التبرا است از امزاج

بحر العلم آنکه دو مزج دو ظل مزج التلطف مزج القهر است از امزاج بحر الرأفة بتر و دو مزج دو ظل مزج الجمال و مزج الجلال از امزاج بحر الدعا

مزج اول زان دو صلوات است و درود — بر نبی و عترتش اصحاب جود
صل یا رب علیهم اجمعین — طیبین و طاهرین را اجمعین
مزج دوم زان دو لعن و رجم و جحود — بر عدو اهل عصمت فرد فرد
رب و العن من ظلم حق النبی — حق سبطیه و طهر الوصی
این صلوات و لعن هر دو مزج — با تولا و تبرا گشته مزج
تضعیف ظل تولا آمده — لعن هم عکس تبرا آمده
این تولا و تبرا کار دل — بر لسان لعن و صلوة آمد چو ظل
ظل دل آمد لسان الکرمی — این سخن را فهم کن گر محرمی
قصد حرفش با تولا مزدوج — لعن آمد با تبرا ممتزج

در علم انساب البحار

گر تو خواهی خود مرا تلقین کرد — علم انساب البحار از من شنو
برو اندر ملک سلطان ذات — بهر بحر یا بحد و دو جهات
از جناب ذات سلطان مجید — نام دریا بحر الدعا ...

آدم اول که فرمودی عیا … نام این بحرست رای شاه ولی
داشت آن دریای موج کان جمال … نامشان موج جمال و جلال
بحر حوا کامد از ضلع صفی … منشعب این بحر بحریا پس دفی
از حضور ذات سلطان صواب … آمده بحر الربوبیه خطاب
لطف خود امداد این دریا و موج … با جمال آن با جلال این گشته زوج
آدم اول شه کامل مناج … که ها جوابی اول از ازدواج
گشت این زوجین از حق فاتحه … بحر تزویج عیا با فاتحه
زاد و زین تزویج یک معنوی … جمله دریاهای جمع معنوی
بحرهای ابی آسیا نسب … بحرهای کونه در صیا حسب
اولین فرزند اکرادی مقام … آمده بحر العالمه حوزش بنام
نیک فرزندی ذکور معنوی … در مقامات و کرامات قوی
آدم تا بداست این فرزند پاک … لیک عبادت بیت الله را خاک
این بدل خاصه خاکست و بس … عبد مطلق بیت الله خاک کس
حضرت خلاق داور مجید … خاک را بر صورت خود آفرید
بحر اول بوتراب ابدله … خاک بر کامل الفانست ابدله

از لسان حق تعالی شاه ول	مرلوی گوید مدیح آب و گل

استشهاد للعلام مولوی معنوی قدس سره در شرف خاک

ز آنکه آن بد آب و گلها زر کریم … گه کنش خلخال و گه خاتم بریم
گه حمایلهای شمشیرش کنیم … گاه بند گردن شیرش کنیم
گه ترنج تخت بر سازیم ازو … گاه تاج فرقهای ملک جو
عشقها داریم با این خاک ما … زانکه افتادست در قعده رضا
گاه این خاک ازان رو دو سیم … گر نوا الهمش یک برکان نسیم
زانکه دارد خاک شکل اغبری … در درون دارد صفات انوری
ظاهرش با باطنش گشته بجنگ … باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
ظاهرش گوید که ما اینیم و بس … باطنش گوید نکو بین پیش و پس
ظاهرش منکر که باطن هیچ نیست … باطنش گوید که بنماییم بایست
ظاهرش با باطنش در جالش اند … لاجرم زین صبر نصرت میکشند
زین ترش رو خاک صورتها کنیم … خنده پنهانش را پیدا کنیم
زانکه ظاهر خاک اندوه و بکاست … در درونش صدهزاران خنده هاست
کاشفیم السر و کارمان همین … کاین نهانها را برآریم از کمین

قفلها در دیده اند این خاکها   نامفر آمد نهان از ابتلا
ظاهرست با باطنست یکجا که خوش   چونکه در جنگند و اندر کشمکش
هر که با جزو بهر حق باشد بجنگ   تا نخورد معنیش خصم بود زنگ
ظلمتش با نور حق شد در قتال   آفتاب جانش از نمود از دل
هر که کور شد بهرها در امتحان   هست زیر پایش از ره همان
ظاهرست از بندها افغان کنان   باطن او گلستان در گلستان
قاصدا چون صرف باید از ترش   تا بیابی میوه بار بر کش
عارفان از روزش چون خار شب   عشق پنهان کرده در خاک درشت
باغ پنهان کرده باغ از خار زار   که عدو دزد این در و زار باغ
خار بشناختار رفتارش کرده   سر چه صورت در گرد پا کرده
تا کسی در چار دانگ عشق تو   کم خورد این گلرخان خار جو
پس طویل است دعوتهای معنوی   نظم کرده مولوی در مثنوی
مختصر کردیم نظم آن همام   اندرو گفتیم و قد السلام
آدم نابالغ است بجز بندگی   بحر عجز و ذلت افسکندگی
کس شنیده با آن گمره [illegible]   این عجب این نکتهای نابجا

والعجب در مینا به عشق   این سخن بنیاد از علم لدن
صورت عالم بباشد در نظر   مغز خاکست مقصود ای پسر
مغز خاکست عین هست بدیهی   نامرادی عاجزی افسکندگی
آدمیست در همین معنی برد   آدمیست غیر این دعوی بود
هر که عبد کامل است او آدم است   این چنین آدم بعالم خود کم است
آدم نابالغ به جز بندگیست   بحر عجز و ذلت و افسکندگیست
تا شدش چون آدم اول حجیج   بحر بیچون فرد موج او حجیج
آن به یک موج ز تو آمده   داند که موج ترا آمده
تا نباشد موج زین گرداب دهر   این عبادت راست ای [illegible]
آمده حوای ما که نیست نیز   راضیه مرضیه رود حاضر
خارج از ضلع صفی تا قربنا   آدم نابالغ [illegible] عصر ما
کیست این حوا که بنیاد بر دل   گوش کن بحر الدعای [illegible]
هست این بحر الدعا را موج   آن چو فرد لین چو ادخبی بحر موج
قصد مرجی و دل عشق اندر کر   چون ز تو تن دو بتر ای پسر
لاجرم این قصد ای [illegible]   [illegible] امداد [illegible]

همچنین این نظر دایما بنگر ... نفی امداد ترا از عدو

این ز لطف حبیب ظل لطف حق ... وصف خلق از وصف حق شد با نسق

این بود ظل قهر حق تعالی ... فرع را با اصل باشد اتصال

لطف حق چه ظلی از وصف جمال ... قهر حق چه ظلی از نعت جلال

لاجرم بر اولیا از حق دعا ... نصیحت صادر شود به انتها

همچنین بر اشقیا از حق دعا ... لعن صادر شود به منتها

ذات چون ظل ذات الله است ... فعل ها ظل از فعل الله است

در شرح مرجع التصلیه از مرجع حق بمعنی این بجز الدعا قال الله تبارک در سورة الاحزاب
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما

ربنا صل علی خیر الوری ... والملائک اجمعین دایما

ای گروه مؤمنان صلوا علیه ... که نکردا من ازل لطف لدیه

یا نبی الله درود ما بتو ... است از رضیق از صدق تو

بر ده صلوات تو چون میرسم ... خوش بتحقیق حق بتحقیق مسلم

این درود ما از حق شد با نسق ... لایق تو نیست جز صلوات حق

ما نصیحت یا نبی الله لک ... اقتدا و با الله له والملک

عاشر احمد ١٥٣

این دعا از جمله با تزیینه ام ... بر العجب تو زین دعا که دیده ام

گر چه با شیم جود مرکوز باب ... این دعا از بهر آن لائق مستجاب

است مصحف محل قابل ... حق تعالی اسم جواد کا با

از جواد کاینه گر فیض بی بک ... بر محل قابلی خواهی چه باک

است زی فیاض واجب لا محال ... بر محل قابل ارسال کمال

گر ز گوینه مهر را ای با شعاع ... خوش رسان در وجین شعاع

مهر لائک میکند از تر قبول ... می پذیرد فیض او کل در دخول

راند او فیاض دکل قابل بود ... قابل از فیاض بی عاطل بود

گر ز گوینه ابر را ای با کرم ... بر چمن انبار کن باران و نم

ابر کو د عرقت در سحیب ... ابر دارد بر کرم عشق عجیب

حضرت فیاض و کاب جواد ... با کمال فضل و جود لا نفاد

ان نبی الرحیب حضرتش ... با کمال قابلیت فطرتش

گر تو ان فیاض را گوید که جود ... بذل کن بر این حبیب ای جاد کو

لا محاله مستجابست این دعا ... با صواب و مستطابست این دعا

نیست تعطیلی در ارسال عطا ... نیست تاخیری در انزال عطا

بلکه با این گفت تو آن حرف خاص / دائما دارد دهانش اختصاص
گفتنش تو بهر آن باشد که جود / خوش ترشح بر تو سازد ای جواد

حکایت بر سبیل تمثیل

مادری را بود فرزندی عزیز / لقمه‌اش میداد دمادم و مویز
پرورشش میداد ز آنکه با ادب / آن جوان فرزند بس کامل حسب
چونکه بس کامل وفا بود آن پسر / بر الوفا کو به نامش از پدر
با رضای مادرش دم می‌زد / پا بدم او بقدم هم می‌زد
نه تحکم مینمود و نه فضول / نه کسل بود با کارش نه عجول
داشت فرزندی دگر بس بی ادب / نفس او بود با حریص اندر طلب
بنده حلق و شکم بود آن پسر / در نفس با محترم بود آن پسر
آن پسر را جهل چون بود با سرشت / بر جهالت گشت آلت او درگذشت
چونکه حلوا می‌پزیدی مادرش / حرص در مطبخ نمودی حاضرش
گر نه می‌کردی که حلوا تا رسید / خام او خوردی چو عزم زن شدید
مادر از تادیب می‌آموختش / چوب و کفگیر با سر میکوفتش
وان دگر فرزند نفس با ادب / ساکن و ساکت بهنگام طلب

چونکه حلوا

چونکه حلوا پخته میشد مادرش / میگرفتی مهربان اندر برش
لقمه می بگرفتا اندازه گلوش / بوسها میداد خوش چشم و ابروش
اندکی را چرب بد گه گاه سنگ / گاه آن حلوای خام بی درنگ
گاه همسر غش ز حلوا داشت سخت / بو که از حالش نه بود خوش بخت
مدتی با همسرع بود جان لبس / از عداوت بود معتبر
مادرش هم بود در حلوا پخته بود / بود آلوده خوش با ادب اندر وجود
بر جهالت گشت مطرود رحیم / ایس از حلوا و در دل ترس و بیم
بر جهالت اضطرارش لیک مخو / درد افزودش بدل از بعد درد
اضطرارش در دل و ضعفش مبین / ساخت بحر جود حق از موج زن
بحر رحمت موج چون زد از بخت / گشت او ملهم بتدبیر یا درست
کز عقبا نبد ز جسم مادری / دادش از حلوای خاص حاضری
نوبت تقسیم حلوا چون رسید / طرحها آماده و خوان شد عید
بر جهالت در کمال عجز و درد / ره بها در کعبه با در چهره و سرد
از حسن حلوای خوب الحق لقا / بهتر از کل قسمت آن بود الوفا
ره قسمت اندرین حلوا کدم / بود الوفا از چرب و شیرین زبده

پس چو دیدی بسم رحیم نزار / ای رحیم رحمتی بر بی الوفا
بر جهالت‌ها بسی جهل و بی‌ادب / پس بفضل و پس بعجل اندر طلب
بر الرحمن مجموع الام و دوکار / جرب و شیرین بهر اد ماد ربسیار
پس مکرر گفت این حرف این کس / عجز او زد بر دل ام بیشتر
لطف او جنبید و قهر او نشست / باب عطا و خشم را کجا بیت
بر جهالت‌ها گرفت اندر برش / بوده مهرش پیدا و بر رود در برش
کی محب پرر یا لم بر الوفا / رفت از نو رسم جهل و حجاب
بر الوفا یم چو زرها بستی / بر الوفا یا بر جهالت بستی
این زمان فرزند خاص باور با / اینک این صدای خاص حاضر با
حضرت حق را که رحمت پیداست / گرچه ذاتش لم یلد لم یولد است
لیک از صدام خاص مهربان / مهربان تر باشد او بر بندگان
بر الرحمن با ادب احمد بود / که پسندید بنده سرمد بود
نزل حق همراه بهر او عنید / دایم از حق هر رسید او را مزید
بر جهالت خود توید ای بیوفا ر / که ز رحمی دایما بار و برار
باب رحمت گشت بر جانت فراز / تا مکرر از حرمی حریق آید نزار

هر نیم دو حی ام

بهر نعیم از رحمن رحیم / پس خفت مصرع و مطرود در جحیم
پس نو رسم بیجری باید بری نوشت / رو بباب حق تعالی کن بحث
کو خدایا رحم کن بر مصطفی / آن حبیب مستطاب بر الوفا
قسمتش از فیض جود کامل بده / رحمتش بس داد قرین مل بده
دم بدم بفرست صلوات و درود / دم بدم بفرست رحمات با و ...
بر نبی مصطفی و عترتش / اهل بیت طیب و ذریتش
رحمتی افزون ز حد و عدد مر / در عدد چون انجم و شمس قمر
انجم و موج بحرهای بیکران / همچو قطره ابرهای در فشان
وزن ارضین و سموات و جبال / عدد ریگ بحر و هم وزن جدل
عد حیوان بحار و ذره / عدد اعداد کلام ... امر
ام عددها جمله معدومات نیز / جمله معلومات خاص ذات تو
وسعت کرسی و وزن عرش خویش / قدر این لطف رفیع قرب خویش
بر نبی و عترتش رحمت فرست / فیض جود و نعمت و رحمت فرست
بر الرحمن بیت اول نبی جهل ای کریم / بر جهالت گمیت جرم ای حلیم
همچنین صلوات گفتی و درود / رحمت الشرفین جنبش نمود

رشحه‌ها زان فیض خاص کبریا … بر تو زان شد رحمت مصطفی

کو بحریک شفاعت این درهم … آن شفاعت از در هر تو فزهم

زاد و اب در این درود ست مندرج … زین در شد جانت بر حمت مبتهج

آن بیان نیسان نفع نفس خویش … نفس را ساقط نمودی از خودیش

دان ذکر ذکر نبی طاهر بین … حرمت و تعظیم ذات اکرمین

ذکر ایشان ذکر حق است ای پسر … غیر حق از جانشان رفته بدر

ذکر حق مطلق ونسیان خویش … جانشان رحمت بود ای خوب کیش

در بیان تصلیه حق تعالی و ملائکه مقربین سلام الله علیهم بر مؤمن وارزانی تصلیه مؤمن بر اهل بیت طیبین قال الله سبحانه هو الذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمؤمنین رحیما

در حدیث اندر اصحاب خبر ال … کاملا گوید بر رسول آل رسول

خوش درهها حق تعالی با ملک … از فراز عرش و اطباق فلک

بر روان او هدایای درهم … خوش روان است زانکه از منبع جو

ذکر این آیه بقرآن مجید … حق تعالی خود بفرموده ای حمید

بر رقه الاحزاب را یک نقل … کنی مانیا بر ثابت بر جال

انا الله یصلی

انا الله یصلی والملک … لا علیک ای مؤمن کامل محک

یا اتی من ظلمة الشک فی رجا … ثم مع نور الیقین بار جا

کان بالمؤمنین رحیما ربکم … از جناب الله علیه جملکم

لاجرم فاضل تر از دل آن … تصلیه باشد بر اهل جنان

لیک اندر مسلک اهل طریق … اندر اعتبارات ترجیح بس دقیق

صلیت آن شرط دقیق ای مؤتمن … از دم پیغامبر است خواستن

کان دم را بینا و تر جیحه … گشته باشد جاری از آل نبی

حمد الله را که این نعمت بما … گشت کامل از دم پاک رضا

از طریق نعمة الله ولی … واسطه گشته جهان علیا

از دم پیران پاک مؤتمن … حق رسانیده به دم کامل بن

فضل وکمال ورود مستبین … مشتمل بر اسمهای طیبین

خوش اجازت داده‌اند بر طریق … مرشد کامل شه خیر شفیق

این بود والدین ذکر دل … نام حق را در سبب ابتدال

آن بهار ارشاد کاملمان رسید … با دو آن ترقی الهی مزید

صارت الله وراد و دد او جدا … عادت الله ذکار ذکر اسر

بار الها حق ذات کبریا / حق شان مصطفی و مرتضی
حق تربت زهرا با بتول / حق آن ذریت پاک رسول
کن مظفر نور عصمت را بکیر / همت و توفیق نعمت را بکیر
از صدمات الفتن محفوظش دار / وز اضافات الکرم محفوظش دار

در تحقیق مرج اللعن از موضع مهین بحر الدعا قال الله تعالی فی سورة الاحزاب ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا مهینا صدق الله تعالی شانه

از دم مشتاق کامل مرتبه / چون رقم گویم دعا تفصیله
مرجی از بحر الدعا با کمال / جلوه گر شد نام آن مرج جلال
لطمه زد آن مرج بر دریای رب / شد عیان از بحر رب مرجی عجب
مرج قهر است نام آن مرج عجیب / دل شکاف منکران و لعن مهیب
مرج قهر دل شکاف پر منش / گشت بر بحر العباده لطمه زن
گشت از آن مرج دیگر جلوه گر / نام آن مرج برآورد چند
باز آن مرج برآی غیر ر / لطمه زد بحر الدعا از غرور
مرجی از دیا جلوه گر شد بس عجب / مرج لعنش نام آن مرج مهیب

ذوالفقار است بر آمد از غلاف / دل شکاف منکر و اهل خلاف
لعن اسم خلق هست از صدق الم / بهر طرد منکران روسیاه
خویش از قرآن کو نشان آیا و دو حرف / یلعن الله و یلعن لاعنون
اللم بر منکر فرستد لعن ورد / خویش تحقیق حق تحقیق میکنید
لعن لغو نیست ز اعلی اولان / بر روان منکران خاندان
نیست جایز حرف نفرین در دعا / جز معصومین خاص کبریا
یا بادن در حضرت معصوم پاک / بر روان منکر و اهل خلاف
چیست این لعن جز استدعای عدل / از خدا بر اهل ظلم و اهل جهل
گر کنی لعن تو بهر نفس خویش / سخت کاری یا عجب بکر نفی بر خویش
ز ائمه معصوم از کبریه در دعا / عدل کن بر ظالمان ای خدا
هست از دنیا این دعا حق و صواب / هم ثواب است هم از حق مستجاب
ز ائمه معصوم هست دعای از غلط / بهر او حامل عدل است و فقط
دعوت او دعوت ذات حق است / او لسان ناطق حکیم مطلق است
ذات او صفت و فعل او باحق / شد فنا در ذات و صفت و فعل حق
غیر معصوم از کبریه در دعا / عدل کن بر ظالمان ای خدا

جز ان شعث است در کاری بس کسان | زانکه زرشته ظلمها بر دیگران
جایز الظلم است او ظلمها | کرده و دیگر کند بی انتها
گر کند حق این دعا را مستجاب | در حق آن ظالم و مظلوم باب
پس دعای دیگرانش ای مجیب | در حق وی جا نگردد مستجیب
از کجا طاقت عدل خدا | لایق این ضعف با فضل خدا
گر بد و ظلم از کسی سست نما | صادر و واقع تو ای باوفا
است لایق تر با عفو و گذشت | زانکه ما را ابر باشد زارع و کشت
تخم ظلم و جور را کشته ایم | زرشته عصیان را سرشته ایم
پس بکن تعریض تو بهر نفس خویش | بر عدو خویشتن ای خوب کیش
زانکه فرق طاقت عدل حق است | ساز کار فطرت فضل حق است
بهر حق بر دشمن حق ای غیور | گر کنی تعریض بود عین حضور
خاصه گر کامل اجازت باشدت | از دم او اذن رخصت باشدت
لعن جبر و تیغ بر دشمن زدن | در جهاد معنوی با راه زن
گیست دشمن دیو مطرود رجیم | کاو فکند در دل تو را وسواس و بیم
تیغ گر گیری ز دست اهل دل | کار گر گردد بر آن دیو مضل

ایمنی افتد برار از قهر تو | که تو دیگر ملحدان عدو
از خیال مکر او بیرون جهی | از دم تلبیس او خوش وارهی
دار بدبخت نفاثات او | العیاذ از شر نفاثات او

از دم باطل ولیکن دار بهر   هم مکر حق و لیک در   دم دهد

در بیان تحقیق نفس حق و نفس باطل و تحقیق فرق میان آن الرحمن و ما بسری البحران هذا عذب فرات سائغ شرابه و هذا ملح اجاج الدبر صدق مع ذکره

دم دو دم باشد یکی حق نفیس | وان دم باطل دم دیو خسیس
آن یکی از مرد حق آید بدل | زنده گرداند دلت را معتدل
همچو وحی روح و الهام ملک | پاک گرداند دلت از گرد و زنگ
وان دگر از اهل باطل زایدت | مرده گی دل از آن افزایدت
همچو تسویلات دیو و سوسه | زاید از وی حب جاه و مدرسه
گر ز من باور نداری گوش دار | سورة الناس از کلام کردگار
کز الوسواس الخناس بس | کو نماید وسوسه در صدر ناس
گاه آن شیطان جن پر غرور | گاه آن شیطان انس پر شرور
رهزنان باشند از شیطان انس | جانشان با جان شیطان گشته جنس

ور بسه تا بر ایشان رز نفس	مردمی از ترسشان فریاد رس
چون برد از نوع انسان آدمی	گر چه شیطان را بد از جانش دمی
لیک چون این نوع شخصی دیگر است	گر چه هر یک شد ز جانش برتر است
در ادای هر رجیم ما طلب	حرز شد مقرر نشد رجیم کایب
بهر فرعون است موسی کلیم	بهر نمرود است آگاه حلیم
بهر بوجهل است احمد مستقر	بهر بوبکر است حیدر مستمر
زان سبب گفتا حکیم معنوی	این سخن اندر کتاب مثنوی
رگ رگ است این آب شیرین و آب شور	در خلایق میرود تا نفخ صور
از حکیم معنوی این حرز نفس	باشد از قول الهی مقتبس
بار عذب و ملح ام کرده جفت	حق تورا یا سیدی انجان گفت
پس از این اسم اضاعیف کلام	شرط کردم ترای عالیمقام
گر رحیمی دم تو را اگر کنم	جان تو را گر زیر آن سر کنم
جلوه‌های مفترق آمد به پیش	باز ماند از وعده جان خرب کیش
وقت آن است انجاز ادای امیر	ضعف وعده است نایر از فقیر
وعده را اکمال کردم تو فیه	از دم شتاق کامل مرتبه

اعداد رهم جدی

وعده در ضمن حدیثی معتبر	میشود انجاز ان ای با خبر

در تحقیق مسند النفس حق و نفس باطل در شرح حدیث امن عبد الله انقبه ادنان ادن النفس فیه الملک ادن النفس فیه الرأس التخاس التطبیق این حدیث شریف برآیه شریفه الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء و الله یعدکم مغفرة منه و فضلاً بر وجهی که از اهل بیت عصمت ع وارد شده کرده ام

راوی شیرین ادای خوش خبر	گفت زنگوز حدیثی معتبر
از کلام اهل بیت طیبین	حضرت آن رحمة للعالمین
صل یا رب علیهم ابدا	من مقامی ذو الجلال یوم القیام
نیست عبدی را ز عباد الله که نیست	در دل او دو است قدم دم خوش
در دلش گوش دلش روح الامین	میسد دارد زحق اله العالمین
میکند امرش بخیر و مکرمت	میکند نهیش ز شر و معصیت
وعده میفرمایدش غفران و فضل	گاه میترساندش از قهر و عدل
گاه میآموزدش فصل الخطاب	حکمتی مستخرج از ام الکتاب
مرحبا از این دم یک شریف	که کثیف و دل از آن گردد لطیف
چون ملک معصوم و پاک از خطاست	لاجرم این دم دم پاک خداست

فعل الهامست افعال ملک ‏ ‏ قول الهامست اقوال ملک

نفحه الهامست اندر دل ز دون ‏ ‏ نام آن نفث الملک ای جان جان

وحی لدنی است بهر انبیا ‏ ‏ نفحه غیب است بهر اولیا

در دل پیغمبران پیغام حق ‏ ‏ در درون سروران الهام حق

نفث قدسی است تایید آمد ‏ ‏ روح انسی است تسدید آمد

مرکبان هستند برای امین ‏ ‏ معنی توفیق ربانی همین

هست معنی هدایات و رشد ‏ ‏ کز بشر من دایم از حق میرسد

چونکه این دم با دم حق نیست ضد ‏ ‏ زین سبب فرموده الله یعید

نفس نفح آن ملک بالای دو ‏ ‏ خود بذات پاک خود منت نمود

راغب این املاک خانه در جسد ‏ ‏ در بحار فیض حق مستغرق شد

در یمین دل شد این گوش معتقد ‏ ‏ باقی ز اصحاب الیمین یکباره شد

گوش دیگر مردود است در شمال ‏ ‏ میدمد شیطان در آن گوش ضلال

و میدمد وسواس خناس رجیم ‏ ‏ و ز بر آرد تو را ترس و بیم

چون فقیر را دهی نانی ز خویش ‏ ‏ وعده فقرت دهد آن بدکیش

لم یعد یاتش که منصور میشود با ‏ ‏ دو نیمه او محتاج ز نخوت میشود با

ملوادر

میکند امرت بفحشا و غلط ‏ ‏ میکند ایما موجب مقت و سخط

میکند نهیت ز معروف صواب ‏ ‏ میکشد سوی قشورت از لباب

هر خیال آفل معدوم را ‏ ‏ هر مثال باطل موهوم را

صورت مطلوب موجود ترا ‏ ‏ زینت معقول مقصود ترا

خلقتش نور مبین بنمایدت ‏ ‏ باطلش حق یقین بنمایدت

علمهای رسم را حکمت نما ‏ ‏ وهمهای نفس را حجت نما

صورت سر مر تورا نمود دم ‏ ‏ زین الشیطان لکم اعمالکم

در مجالس گویدت اندیشین ‏ ‏ گر بود این اجرام شرع و دین

از مدارس گویدت فاخر بپوش ‏ ‏ از بشارت رب گویدت لطف نوش

گر شریعت سال از آن حرمت بود ‏ ‏ زین تمتع سال قربت طاعت بود

جرح کی وردش بهر درود ‏ ‏ گر مباد ایم شرعت درد

زین قبل تسویل وفن ملکرو ریو ‏ ‏ میدمد در دل تو زان زره دیو

در بیان آنکه جان آدم انسان بین دو گوش منحصر در دو قسم است باقیح گوش حیات و سید گوش شیطانی چنانکه حال اولیا الله است و باقیح گوش شیطانی و سید گوش حیات چنانکه حال اولیاء الله عزیست افتتاح شرح حال

قسم اول و تفسیر رب کما ذکر قل اعوذ برب الناس در ضمن این شرح بدانکه مراد
سه گوش شیطان و فتح گوش ملک را بیان کرده و تعلق العلم بقلب او در تسخیر گفته
اعنی الله محاکمه از باطل باطل بر دار قلب بقلب او تعدی میکرده و جهان
تأثیر کرده ام علک در قلب او میکرده ام او در قلب دیگران میکند و بعث
هدایت دیگران و صفای قسم رب الناس میکرده کما قال سبحانه و جعلنا منهم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بایاتنا یوقنون

چون مهر شد دلت ز مرد گوش — ان یکی حق وان دگر باطل خروش
حال تو نسبت بدو گوش معد — بر تو گونه تربیت اندای سند
یا گشودی گوش رحمانیت را — سد نمودی گوش شیطانی ترا
یا گشودی گوش شیطان را تو را — سد نمودی گوش الهام الله
گر ببستی گوش دیو باطلت — راه و الهای نفح حق را در دلت
مهر حق دیو ترا از نجس گفت — نفح حق علک دلت تسخیر گفت
تربیت امد ز رب الناس پاک — تربیت دیدی و رستی از هلاک
نفس حق اب و هوای معرفت — زان درخت دل ترا کامل قربت
دل برد در باغ جان بحران شجر — باغبانش رب بی خر القدر

تا بجای الکه

تا نه خاک کنند در دل نفوذ — گفت حق قل رب الناس اعوذ
دیو را از ملک دلت چون خرب بست — شاه دل اندر تخت دل نشست
باد شو در قریه چون داخل شود — عزت شاه اندر وه باطل شود
چونکه شیطان متوهم شد برون — عقل اندر تربیت ساز درون
اینسه گوید رب الناس سر — حکمتش باطل کن و بولای سر
چونکه شاه عشق اندر جوه گر — شد رئیس عقل از خود بی خبر
عزتش شد عین رسوایی بر — مرحبا زان ذل خاکی معتبر
ذل او خود جز ذل و دید و سیم — زانکه عقل اندر تایی نور فهم
ذلت او بندی اختیار گیست — از نقوش علم و عقل سالمه گیست
عقل جمله عجز و تسلیم اندره — قابل ارشاد و تعلیم اندره
اسم خاص الملک ای نعم رب — شد مضاف لفظ ناس ای یا ادب
تا نفید نکته باشد و دقیق — با دهان و قوق فهم ار حق رفیق
نفح حق اول چرا ابر رو بدل — با جمال اند لطیف و معتدل
زانکه دل اول قدم گردد از حق است — از جمال لطف گردد کو دل خوش است
ان جمال حق شال ده دریا — گرد گرد دل را باحسن پرور یا

استعاذه بری با رب الناس بر … تا جمالش بری یا تو از ره گذر
تا در انسر کیرودت اندر برش … بو بیا تا در ان دم جان پرورش
نفخ ابلیس است دم بر دو بیاز … نفخه نور تا دران ان نفخ راز
نفخه نور تا دران از طیبات … بو بیا بر است از خبیثات ای ثقات
گفت پیغمبر با صحاب حدیث … چون خورید از این خبیثین خبیث
طیبم من حرام از مسجد شوید … لیک بکذارید و از اصل جد تزید
نفرت اید طیبین را از خبث … ظاهر ام من جدا زان اسم از حدث
انکه بود از اصل فهم و علم راز … فهمد از دی کر این بیرد بیاز
از اهل ان بود از رموزات حق … نکته اید بدل بیس با نسق
کان نبی الله ز سم منغض یا … لیک از اشتم زان قوم عزی یا
نفخه ابلیس نفاثات او … دان دم ها پاک ان ها کر خو
کرد دم بیرد بیب از ظاهری … است بکرده کشم پیغمبر را
پس دم ابلیس و بوی ان نفاق … است ها خوش نزد از ان قوم عشاق
قصه کوته دل چو کرد کشدت برد … کودکانه لطف او در خوش برد
تا در لطف حق ز نعت جمال … برد در او ای کنه تا به کمال

[illegible]

لا قف قهر بیدر نبود وسلا … از جلال حق خبر نبود وسلا
چونکه بالغ کود و گرد و حریا … نیستش لایق جمالها دریا
او بدا در خور لیکه با قهر و جلال … ساز و ش مقهور جاه الله آل
آتش قهر بیدر جوشش دهد … تا شود پخته رضای دار ده
ان جلال پادشاه قاهرش … پخته کرد انه حکیم و ماهرش
لیک جز ان اسم الرب جمیل … سیر و دل در باسمی لبی جلیل
جیب ان اسم جمیل لبی عزیز … اسم خاص الملک ای با حضور
در دل او لحظه حال حال … ساری از حق نفخ قهر و جلال
او لدان لطف نزد بخش کند … دان جلال پاک تعریش کند
تا بیان قهر نقا جش شود … دان جلال خاص معراجش شود
در شب معراج ان روح الامین … گفت با ان رحمة للعالمین
کر اکر یک انمله برتر برم … آتش قهر خدا سوزد برم
احمدش گفتا که من پروانه ام … چون تو فرزانه نه ام دیوانه ام
آتش قهرش چو شمع لو روشنم … خویشتن برد آتش قهرش زنم
من چو فرزند صمیم ابا آدم … آتش قهرم بود بر دو سلام

من چو فرزند خلیلم ای جلیل هست در عین جلالم بس جمیل
چون تو مستقبل نمایم جبین جان جسم نبود جز روح الامین
صورتم فرزند پاک آن خلیل معنی‌ام جدّ جدّ آن جلیل
زانکه ابراهیم آمد بلکه نوح بلکه آبای صفی بر فتوح
جون نکه فرزندم خلیل معنوی در درون خلّ غیر جدّ و قوی
من چنان از نار ترسم ای بنی قدرت من آتش بود ای نازنین
آتش قهرش مرا رحمت بود دایم از قهر حق مرا لذت بود
وجه لله بینم آن جدل در مذاق من بود عین جدل
گر گذرم از سوی نار جحیم نار بر زوار آن شیوهٔ باغ نعیم
عدل از من عین فضل درجنت است نار از من عین نور و لذت است
این سخن پایان ندارد ای سمیع شد پریشان نار بر شمع جمیع
اولیا دل را ز نفخ رجا تا که سازد لطف حق در ابتجا
تا بیان نفخ خوش حق بود تا که بخشد جانش زان آتش نرود
تا بدیدش معبر از این امید و بیم سوی عشق پاک آن قلب سلیم
عشق خواهد بنده‌ی کاملی بنده‌ی خواهد ز هر اهل دلی

بنده کامل که

بنده کامل که باشد ای فتی آنکه دارد سینه‌ای شاد از خوف و رجا
گشت معبود حقیقی ذات پاک هر که بنده نیست او را رشد هلاک
گشت معبود حقیقی ذات عشق بنده کامل کند اثبات عشق
ذات عشق است آن اله الناس ها کم بود از دل بجان ورا انس ها
راز این بشنو که گفت آن حلیم معنوی بهر این رمز زود در مثنوی
پور زنبور از نه عشق است و بس در ره الله و را انس است کس
با اله الناس زین و را انسها وز دوم با پاک این جان سها
هست جز ذات تو ام دیگر سعاد غیر جناب حضرتم دیگر ملاذ
تا از این ره اسها ورد نفوذ ام توقف مردی مرا که قل اعوذ
چون پناهم بود جا تو زین پناه جانب دیگر روم چون با اله
این دم عشق است آن نفخ اله که ز بهر و را انس دل باشد پناه
چیست معنی اله الناس زهد شرح کن صبر باشد وصم و فهد
در معنی اله الناس که گفت الذی آمد به لدن بعد گفت
مرشدان پادشاه اولیا مقتدای انبیا و اصفیا
آن شهنشاه ما قائم جلدل گفت در نحوالش پاقلی تقال

ما عبدنک رب خوفاً من جحیم — اوز جابر منک جنات النعیم
بل وجدنک مستحقاً بالکرم — للعبادات و تعظیم الجباه
پس الهی انس بو کورد الطبع — بنده‌یه از نه ره امید و ورع
بلکه اندر حضرتش افکند کی — زان کبی کم باشد اهل بنده‌یه
ذات ارسترجت بلا علت بود — شان او مستاهل خدمت بود
از پی فتح الملک امدر دان — در دولت فتح الدر مستعان
زان سبب دفع دم دلرابسل — تا لکلفتنا الی الانس بسل
حیث ان فتح الدله مستقل — گر پی فتح الملک اید بدل
نفحهٔ عشق است ان فتح شریف — کان بود الطف ز هر فتح لطیف
دم عشقت چو دل کهیر مع — دل شدت خالص ز هر خوف و طمع
بندگیش خالص امدار غرض — محض جود امد مبرا از عوض
جوهر پا امد منزه از عرض — صحتی امد مقدس از مرض
بندهٔ عشق است نه امید و بیم — پاک به و بهره القلب السلیم
چون دم عشقت سخر کرد دل — رفت بیرون زان دم و ابو المفضل
خوش نفخت فیه من روحی شدیا — مطرح انفاس سبوحی شدیا

لی دارم اد

پس ترا روح اله دقی جان — میفزاید ار دمت ایمان ام
جوهر ذاتت ظاهر امدیا از هر قصور — دیگران شد شدوم پاک حلور
ظاهری یا تو خود بذات خویشتن — دیگران را رسم مطهر از فتن
اول اول کامل شدیا بی نقص و ریب — پس مکمل امدیا پاک از ریب
ذات تو کامل شده از منقصه — نفس نور تست از نخوع و مخمصه
پس مکمل امده هر نقص را — خرق ثم امده هر نقص را
تام بودیا امدیا فوق التمام — مستفیضی بودیا از فیض الکرام
بعد از ان فیاض مطلق امدیا — بلکه فیض رحمت حق امدیا
فیض محض و نور بخشی این زمان — مستفیض دست برت دیگران
نیستی محتاج مشتاق امدیا — بعد تحقیقت صدق امدیا
کردن نشیطان نه چو نیستی ز ابتدا — شد دم تو چون دم پاک خدا
ان اثر کاندر دلت از فتح حق — زاد و زایدار دمت ای پاک نق
شد دمت نه نفخ جبرئیل — هادیا کل الی خیر السبیل
بسته این کورش شیطان از دل — نبت الدار دم پر مدل
چون دم پر تو بدل امد نور — رخت بربست از دلت دیو غیور

دست شیطان کی کند بر غیر بر — گرگ کی ره برد در درگاه شیر

زانکه پیران را دم از شیر خداست — نفس شیطان را در آنجا ره کجاست

این نفس کامد بدل از نزد پیر — امد از شیر خدا شاه دلیر

ان نفس کامد بدل از جبرئیل — زانهم از شیر خدا شاه جلیل

زانکه بی اذن علی گر یک ملک — دم زند اندر زمان افتد تنک

یک ملک بی اذن او گر دم زند — قهر حق بال و پرش را بر کند

خواه جبرائیل و میکائیل باش — خواه اسرافیل و عزرائیل باش

تو علی را کی شناسی ای دنی — یا دنی الا که شد از سر علی

انکه نورش از علی افتد بدل — وارهد از ظلمت و در مفصل

انکه فیضش از علی ریزد بجان — رو نفس اید بجان تا توان

انکه مشتاق علی گردد بذات — مطلق اید بجد از قید صفات

بر جنود نفس این یابد ظفر — از علی گردد مظفر ذو القدر

صدق پیش او شود صدیق پاک — وارهد از موت رذالت و هلاک

تا بیاید از خرد گردد بحق — جمله خلقانش عبید مسترق

عصمتی اید ز حق و ام کشان — بلکه شان گردد ز هر ناکسان

جامی از دست قلندر در کشد — زخمت کربلا ساقی کوثر کشد

چون کربلا ساقی کوثر بود جفت — خود قلندر گشت و بخشد تاج و تخت

گر ستاند تاج و تخت که دهد — هر که عبد وی شود از خود رهد

این بود حال کسی کاول قدم — ره نیابد در دلش ابلیس دم

شرح حال اندکی را گوش کن — خویشتن را پای تا سر گوش کن

در شرح حال قسم دویم و تفسیر سوره مبارکه قل اعوذ برب الفلق و غرض این شرح بدانکه انکس که بند گوش بلکه ربانی و فتح گوش شیطانی کند و نفخه شیطان عقب او در تسخیر کند این معنی را که مکالمه از باطن بظاهر و از عقب بقابل او متعدی میگردد و آسمان تأثیر کند و شیطان در عقب او میگردد دم او در عقب دیگران میکند و باعث ضلالت دیگران ظلمت عقرب شان میگردد کما قال و جعلناهم ائمة یدعون الی النار و یوم القیمة لا ینصرون

انکه بند گوش رحمانی در دل — برگشاید گوش شیطان منفصل

نفس شیطانش بدل حیزی کند — بیخبر او را ز ذات الله کند

بیخبر گوید سخن از ذات پاک — ور زهر بودار نیان تا بپاک

بیخبر گوید سخن از ذات حق — ور زهر در جانیان خوش سبق

بیخبر گوید سخن از ذات رب — ور زهر قدسیان با ادب

بی‌خبر گردد از آن اعلی جناب — در همه ستر جهان مستطاب
بی‌خبر گردد از آن اقدس وجود — در همه جبروتیان ارباب جود
بی‌خبر گردد از آن بهی جمال — در همه ملکوتیان با کمال
دور سر لذت ده گوشش شود — وحی ربانی فراموشش شود
در همه غیبش جهت بندد از بصر — نقش بینش خوش نماید در نظر
بوی گلزار حقایق نشنود — بوی جیفه در دماغش خوش بود
عذب حق را ذوق او ناسازگار — ملح باطل در مذاقش خوشگوار
از حرارت تلخش دل به گزند — لذت برد نقیضش ناپسند
حسنهایش جمله بد دل آمده — مر خبائثش همه طیب شده
از خباثت برد بحر عذاب — طعم مرکبش بس چو قند ناب
جیفه اش بحر معنز در مذاق — جاذب جیفه دلش چون کلب عاق
جیفه را نا جیبت دنیا دیده — ظلمت محض و حجاب روشنی
ان رسول حق شده تا لذات آب — عالم علم حق و فصل الخطاب
جیفه گفته نام این دنیا را حرف — طالبش را خوانده کلبی از شرف
چو نگه کردش چو بینا زد رابه سبب — اندر عیش به محبت دل بست

لذت روحانیش از دل رفت — نقص اندر لذت کامل رفت
علم روحانیش از دل بست رخت — شهوت جسمانیش گردید سخت
لذت جسمیش همه مصروف شد — شهوت جسمیش همه مرغوب شد
لذت از علم معارف کی برد — جانش در باغ حقایق کی چرد
غیر دنیای ندانند عالمی — غیر شیطانی نداند محرمی
عالم روحی که بد بینش وطن — شد فراموش از ظلمات الفتن
منزل نوری که بد بینش قرار — در دلش بی پا وجود و بی وقار
مقعد صدقی که بد بینش مقر — ظلمتش زان نور گشته بی‌خبر
موطن حقی که بد بینش مقام — در نظر باطل نموده بی نظام
پرده‌ها در باطنش از بس فزود — منکر آن عالم اندر دو جهد
حب دنیا این چنانش کرد کرم — گر خدا دور از دلیلش نیست شرم
بست مهر محبتش جز دنیا طرف — بی‌خبر گشته ز علم الهدی فن
نیست معشوقش جز فرج و گلو — غافل از تشریف طمتها و خدا
حب دنیا در دلش گشته رسخ — لاجرم از خدا آن جسم نرخ
لاجرم بر حرکت زشت ای پسر — کرده از دل لذت از نور تشنه جر

آن یکی شد مبتلا بی از جهان — غیر عشق از فکر شسته تهیسان

پس مبالاتش همه با حق بود — دل ز غیر حق ورا مطلق بود

وان دگر شد مبتلا بی از خدا — از خدا و اولیا گشته جدا

پس مبالاتش همه با غیر حق — در شقاوت برده از شیطان سبق

این ضعف از حب دنیا اوست بس — حب جیفه زین ضعف فرماید رسول

حب دنیا را ازین رو مصطفی — گفت راس جمله عصیان و خطا

قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق

حق تعالی زد دو عالم در وجود — عالم غیبش یکی دیگر شهود

عالم غیب است آن ارواحیان — وان شهادت جسم این جسمانیان

عالم غیب است آن نورانیان — وان شهادت جسم این ظلمانیان

عالم غیب است ملکوت عظیم — وان شهادت جسم این ملک سقیم

عالم غیب است عقبای صحیح — وان شهادت جسم دنیای قبیح

نام غیبی عالم امر آمده — زانکه آن از امر کن واقع شده

بی تخلل از سپهر لا عقیده — بی تعلق به ماده نه مدتی

عالم خلق است نام این شهود — زانکه جسمانیست این شامل وجود

معنی خلق است تقدیر ای سند — جسم را اندازه و تقدیر بود

قدر چون نبود چه تقدیری بود — یا کجا تطویل و تقصیری بود

عالم خلق است چون دنیای دون — لاجرم خلق عالم در درون

گفت یارا گر شرور ما خلق — نیست ملجاتان بجز رب الفلق

ما خلق نبود بجز دنیای دون — کز درونش آمد هر شر برون

ومن شر غاسق اذا وقب

شد دم شیطان چو دل در جایگه — نور در نبود در آن دل که سیه را لا

زانکه ظلمانید و جسمانی بود — تا را او از نور حق عاری بود

پرتو شمس حقیقت را کجا — راه باشد اندر آن دل از خدا

شمس حق را چون درون دل راه نیست — از حقایق جان او آگاه نیست

نیست واضح لاجرم وجه النهار — ظهر اللیل است و عین استتار

اندرون دل شب ظلمانی است — نه نهار واضح و نورانی است

آن دل خالی ز نور شمس حق — معنی لیل و غسق را ما صدق

زان سبب گفتا اذا الغاسق وقب — استعاذه کن ز شر وی یا رب

ومن شر النفاثات فی العقد

ساحر از نه بند مد چون زر دست | صد رسن حق مینماید با علت
زن بت حق بیند به باطل تو زرا | جمله احسان میکند مشکل تو زر
عقد را می افکند اندر دلت | تا که سهله بهر سازد مشکلت
سهله بهر چه باشد دین حق | هست حق راه حق الیس حق
بر تو قربان باک شد سهل و یسیر | کشته بر باباک و ثوار و عسیر
عقد خود عقده شیطان بود | در شرح حق بر دل اسیا بود
فطرة الله از کجا مشکل بود | امر فطری سهل بر هر دل بود
مذهب توحید فطری با دل است | امر فطری کی دلی را مشکل است
با وجود این سهولت در دلت | علم باید سخت صعب و مشکلت
چون قدم در راه حق خواهی گذاشت | بر دلت شیطان بسی لشکر گماشت
تو ز نفاثات در حیل ساحر است | جمله اندر سحر چیست ماهر است
عقده ها می افکند اندر دلت | سهل فطری مینماید مشکلت
هیبتی در دل تو را می افکند | که مرو این ره که پیچ بس کژ اند
هست این ره لیک حق در خطر | او بلا با بر گذشت اینجا ز سر
ترک دل و جان باید ره را | رستن از خود وز هر دل الا به سو

خویش را باید بکیا

خویش را باید بکیا باختن | با بلای بر رستی خود تاختن
سر در اینجا می بیزد یک گرو | جان در اینجا می بیزد یک جو
بس کس اندر راه گردیده هلاک | هیچکس را از هلاک کس چه باک
کم کسی وارسته از خود و خطر | هیچکس این ره نرفته بی خطر
صاحب هر ابتلا و غیور | پس رازدار کجا باشد زور
رهروان ها تند موران نا توان | رهبران باشند جهلدان نا توان
زین قبیل افکند در دل عقد | در عقده از سحر و دام میبند
تو که جان مسح کند از حق نفور | از فریب و مکر تسویل و غرور
زان سبب ای شر نفاثات العقد | استعاذه بنده سوی رب برد

ومن شر حاسد اذا حسد

جز که شیطان بود در او دل | کو ابابا بر ز اندر سجود
کز چرا او صفی گشت و ملک | گشت مسجود هم روح و ملک
او ز طاع و قدسیان جمع مطیع | او شریف در انسان جمع وضیع
امر او جمله ملائکه مرتمر | زاجر او جمله خلق بی مزجر
او خلیفه گشته حق زرد رکمال | جامع ظهور جلال و هم جمال

مظهر اسمای حسنی جملگی	مجمع امثال علیا جملگی
من چرا محروم زین جود و صفات	من چرا مردود او آمد بذات
او چرا مسجود و من ساجد ورا	او چرا معبود و من عابد ورا
لاجرم از فضل و را انکار کرد	از سجود آدم استکبار کرد
آنچنین اندر قرون و در دهور	که فرستد حق نبی با حضور
که خلیفه باشد و باشد امین	سجده آرندش همه اهل زمین
کرد نفس تازه حسودی قدیم	صد خلافا عن صراط المستقیم
راه زن گردد که تا حق نگرود	قول حق و مرد حق را نشنود
رهزنانی را فرستد او از جنس انس	که بود با جان شیطان جانش جنس
زانکه جنسیت بنای جاذبست	هر کسی مر جنس خود را طالبست
آن شیاطینی که از جن و زنند	جنس با مردم بشکل و سیما اند
راه زن گردد از شیطان جن	لیک ایشان در تن خلقان مستکن
در عیان انسان نهان با جن و دیو	صورت ناصح بمعنی مکر و ریو
ظاهر انسان و در باطن ابلیس	نفس شان نحس و نفس و جان خبیس
علی شیطانند در ما مرد حی	کم اند اندر برلباس آدمی

سالها گو

آن ولی الحق بود مرد خدا	آن ولی النفس شیطان دغا
آن رسول الحق بود مرد خدا	آن رسول النفس شیطان دغا
نایب حق هست آن کامل نفس	نایب شیطان بود آن نجس
آن بود ناصح ز حق در راه دین	آن بود حاسد تمامی کبر و کین
زانکه شیطان که بنه در	آمده در حرف قرآن مستتر
آنچنانکه ذات صدق البشر	گشته در آئینه آن جلوه گر
علی شیطانست این اهل حسد	پر ز کبر و عجب و شنعست و حسد
ذات رحمانست آن صاحب کمال	در کمال و در جلال و در جمال
جز مکر در هر دور آن شیطان انس	شد مفصل در هزار انبا جنس
بنده را فرمود آن رب صمد	استعذ من حاسد اذا حسد
استعاذه سوی حق دانی که چیست	مستعاذ ما و تو دانی که کیست
مستعاذ ماست آن مرد اله	استعاذه سوی او بردن پناه
مستعاذ ما ولی ذو المنن	استعاذه سوی او دی بکر نمکن
مستعاذ ما نبی مصطفی	استعاذه که من او ملتجا
مستعاذ ما علی و جد الست	استعاذه جد و لد بال ان شراست

مستعاذم شاه زهرای پاک | استعاذه عصمتش را هست پاک
مستعاذم شاه ثانی حسن | استعاذه جانم از آتش با خشن
مستعاذم شاه شهید کربلا | استعاذه در رهش گشتن فدا
مستعاذم شاه زین العابدین | استعاذه حب شاه مکین
مستعاذم باقر علم غیب | استعاذه رستن از هر شک و ریب
مستعاذم جعفر صادق نفس | استعاذه پاک گشتن از دنس
مستعاذم موسی کاظم لقب | استعاذه در حضور وی طلب
مستعاذم رضا شاه عظیم | استعاذه عشق با امید و بیم
مستعاذم تقی شاه جلیل | استعاذه آن نواله و دلیل
مستعاذم نقی با صفا | استعاذه رستن از خوف و جفا
مستعاذم زکی عسکری | استعاذه نفی جسم عنصری
مستعاذم حجة الله امام | استعاذه حبل وی را در اعتصام
مستعاذم تمام انبیا | استعاذه چون شهابان اقتدا
مستعاذم جمیع اولیا | استعاذه چو شهابان اهتدا
مستعاذم همه پیران راه | استعاذه بر شهان رو در پناه

عروة الوثقای حق

عروة الوثقای حق پیر طریق | هم شفیع ما و هم بر ما شفیع

بدانکه انسان کامل چون مظهر جامع اسمای حسنای الهی است استعاذه بر او استعاذه بحق است تعالی شانه قال تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله و قال سبحانه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و امام [illegible] الصادق فرموده العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة و لهذا شیخ عارف [illegible] شیخ محیی الدین اعرابی قدس سره قطب اعظم را در هر زمانه مسمی بعبد الله فرموده و دو دیگر کامل که در تحت قطب بر فوق اولیای دیگر اند و در یمین و شمال قطب ناظر در عالم ملکوت و دوم ناظر در عالم ملک است و اول را مسمی بکیشنه اول را عبد الرب و ثانی را عبد الملک نام کرده و این اصطلاح ماخوذ است از سوره [illegible] رب الناس و این هم اصطلاح شیخ عربی امری است که در احادیث اهل بیت علیهم السلام مذکور است چرا که امامت باصطلاح اهل بیت مرادف قطبیت عظمی است با مرتبه است فوق مرتبه قطبیت عظمی مجدد مرتبه ایست که فوق آن مرتبه متصور نیست و حضرات ائمه علیهم السلام بعد از شرف شرف عبودیت و نبوت و رسالت و خلت باین مقام عظیم مشرف گشته چنانکه از اهل بیت عصمت علیهم السلام در تفسیر این شریفه آیه انی جاعلک للناس اماما وارد گشته فاستمع

مرد حق آیینهٔ ربّ الفلق | مستفاد از شرح اسما خلق
مرد حق مرآت ربّ الناس را | نفخ او شامل کل دیوار را
پادشه ذات الهی بحر ظل | ظل اسم الملک سلطان دل
قطب اعظم اسم جمله خلقان را پناه | نام خاص وی بود عبد الله
در یمین و در شمالش دو ولی | نام ایشان شد امامان از علی
آنکه باشد قطب را اندر یمین | نام وی عبد الرب آن حق بین
وانکه باشد قطب را اندر شمال | نام وی عبد الملک ای حق تعال
شیخ محیی الدین اعرابی لقب | اینچنین گوید اصطلاح ای با ادب
در فتوحات بسیط و در فصوص | هست او را اندر این معنی نصوص
قطب چون عبد الله است ای با بصر | زو بود اوصاف الهی جلوه گر
آن امامی که بود اندر یمین | زو بود اوصاف ربی مبین
وان امامی که بود اندر یسار | مالک الملک است از وی آشکار
جعفر صادق امام اصل بر | اینچنین فرمود با اصحاب سر
جوهری با یکسان عبودیت بود | کنز وی چون ربوبیت بود
استفاده بوی آن عبد الله | خود لیوی آن اله است ای پناه

بو یا عبد الرب اعوذ ای با ادب | خود اعوذ وقت بو یا ذات رب
هم اعوذ وقت بو یا آن عبد الملک | در اعوذ با الملک شد منسلک
زانکه عبد یا بود مرآت حق | مصطفی منشق در او آیات حق
حجة الله است و قطب روزگار | یار تو یا امام یا باوقار
این امامی که مقتبسیم ای اسلام | هست عالم بر وجود آن امام
مصطلح شد از عارف حق دین | مصطلح این از اصل جد طیبین
این امامت هست آن عهد جلیل | که مقرر شد ز حق ابر خلیل
وحی شد از حق لیوی آن اسلام | انی جاعلک للناس اماما
از سرور این عطیه آن فتی | گفت یا رب ومن ذریتی
در جواب آن امد از حق مبین | لا ینال عهدی الظالمین
بعضی از ذریت تو ظالم اند | مشرکند و در ضلالت دایم اند
عهد من هرگز بظالم کی رسد | بل بعادل خلق فرخ پی رسد
دعوتت گفتم اینک مستجاب | ماند در اعقاب این عهد صواب
هر که دور از سنت ای اسلام | لیکن از جمله خلقان امام
جد او از ذریت بر کل خلق | سه وی که بود امام با یک دلی

باید او زنده‌ی جمله امام | گشته بر خلقان الی یوم القیام
بر تو و ذریت تو مستمر | این امامت تا قیامت مستقر
لیک بسیاری ز ذریات تو | ظالمند و مشرکند و زشت‌خو
سوی خود مر خلق را دعوت کنند | خلق ایشان را بسی بیعت کنند
این امامت را بناحق غصب کن | خویشتن را خود بناحق نصب کن
ظالمند ایشان ز عهدم بر کنار | در خلاف عهد من گشته جریا
هرکه از وی یک گنه سر بر زند | نیست لایق عهد ما را ای سند
عهد من مخصوص معصومین پاک | پاک از عصیان ظلم و اشتراک
این امامت رتبه‌ی بس عالی است | رتبه‌ی معصوم از خود خالی است
آنکه ورد وی بغیر حق روا نیست | باطل از غیر و ذات الله نیست
اوست عین الله و هم قلب الله است | اوست سر الله هم جنب الله است
وجه او وجه الله اعظم بود | سر او سر الله اقدم بود
در حدیث صادق از آل رسول | عترت و ذریت پاک بتول
اینچنین آمد که ابراهیم شد | آن زمان سر تا پا تسلیم شد
اول از حق عبد خاص خویش گفت | زان عبودیت ولی چون کامل گشت گفت

ثانیا گفتش امامی

ثانیا گفتش نبی خویشتن | ثالثا خواندش رسول مؤتمن
رابعا او را خلیل خویش خواند | پس امامش کرد و بر کرسی نشاند
لاجرم باشد امامت ای همام | اشرف و اعلا ز هر عالی مقام
از نبوت وز رسالت برتر است | هم ز خلت این جلالت برتر است
چون ز رتبه خواست گفتن از خلیل | کرد او را حق امامی بی‌عدیل
در همه ادوار پیدا شد امام | گاه حاضر گاه غایب ای همام
حاضر و مشهور گر باشد امام | غایب و مستور گر باشد امام
حاضر ار باشد گهی باشد قوی | گاه مقهور و مضطر از غوی
زر و شمشیرش گهی باشد شرف | گرد وی جمع آمده از هر طرف
دشمنش مقهور و مغلوب و اسیر | همچو روبه از نهیب نره شیر
گر بود خانه‌نشین و منزوی | غایب حقش بظاهر بس قوی
حق او مغصوب و او مظلوم دل | ظلمها جاری بر آن مغموم دل
دوستانش جمله مغلوب و ذلیل | شیعیانش گه جریح و گه قتیل

در بیان آنکه حجة الله در بعضی ادوار مقهور اعدا است ظاهرا و از آن غایب است و در بعضی دیگر ادوار قاهر و غالب است ظاهرا اگرچه فی الحقیقه بحکم و ان جندنا لهم الغالبون

همچنین غالب است و در هر یک از این دو قسم حق تعالی را حکمتی است قسم اول مستلزم حکمتهاست
که مقصود بالذات است و یک فایده که مقصود بالعرض است فایده بسیار از آن فایده
و اثر ظهور دین متحقق است در زمان دنیا و فایده دیگر انقطاع نفاق از میان اصحاب
دین چرا که چون ترویج آزار منهدم و دنیا است هر کس با دین بگرود در ظاهر
و باطن بگردد و منشأ نفاق که خوف و طمع است در انجام منقطع است و فایده عرضیه
آن ظهور کفار است چرا که با مقهوریت اهل اسلام الحکماء فکر ظاهری بکنند کافر است
غالب بقهر و قسم دویم نیز با تداول منقرض فایده و اثر یک فایده عرضیه است
فایده اول آن فایده و اثر آن امتحان است بر عموم ناس و فایده اثر مضمحل
و بطلان کفر و مقهوریت کفار است و فایده اثر عرضیه ظهور نفاق است در آن
دور چرا که از خلق از ترس و طمع در رجوع اکثر خلق بی‌باکی کرده‌اند و نقلب متکلم شوند

حجة الله اغلب و دور زمن
آمده مقهور قوم پر فتن
کمتری زاد و در ظاهر گشته‌اند
بر عدد دخترشان ظاهر گشته‌اند
در حقیقت غالب‌اند و سلطنه
عاجزند در ظاهر و بی مسکنه
در حقیقت قادرند و مستقل
لیک در ظاهر ضعیف و مضمحل
در حقیقت مالک الملک بحق
لیک در ظاهر عبید مسترق

در ظهور آن ضعف

در ظهور آن ضعف و قوت در بطون
در بروزش عجز و قوت در کمون
گاه اندر ظاهر و باطن قوی
زیر دستش خلق گمراه غوی
آنچه ذو القرنین سلیمان جنود
مسخره او جن و انس و طیر و مور
آنچه احمد کرد شکوه ذوالفقار
زیر دستش آمده قوم شرار
آنچه حاتم کر خفا آید برون
غالب آید بر ظهور او بر بطون
عجل اللهم یا رب الفرج
وارفع اللهم یا رب الحرج
مجملا گر حق بظاهر غالب است
گاه مقهور است و باطل ظاهر است
حق تعالی را است اندر هر بلا
حکمتی خالی ز هر ریب و شکا
ضعف و مقهوریتش را حکمت آن
که برد از حق شدیدت امتحان
چون مضلات الفتن پیدا شوند
مؤمنان ممتحن پیدا شوند
بگرود با وی همه اهل وفاق
نگرود با وی کسی از راه نفاق
رو نباشد دار دنیا شهم
دشمنش بیم اندر دین عظیم
نه بدنیا لیش بود و نه طمع
گر طمع کرد دلها عزت و جاه نه مع
دشمن دنیا و در طمع انداز دست
بر که با خود او موافق‌تر از دست
هر که با این حال با مرد حذر
بگرود خالص زخوف و از رجا

مومنی باشد صفی و ممتحن / رسته جانش از مضلات الفتن
شبهه‌ای با محض ایمان در نفاق / خالص اندر نفی کفر و نفاق
چیست معنی نفاق ای با حضور / کفر اندر باطن ایمان در ظهور
منشأش با هم از حق و زیست / باطنا اندر نزاع و شورشیست
چه از آن چون ضعیف است و حقیر / کو طمع کو خوف انجا ای امیر
چون نه امید است انجا و نه بیم / پس نفاق انجا نباشد ای حکیم
جمله اعدا این عدو ظاهر بیا / اولیائش از نفاق دوری برپا
دو بیش از دشمنش بشناخته / از منافق شر زمین پرداخته
این منافق بخود زکاء فرمود است / فتنه اهل جهان اینجا است
لاجرم مقهور با ضعف امام / مندرج در دیار حکمت بالکلام
حکمت اول وجود مومنین / مومنان محض اندر زمین
حکمت دیگر خفای آن نفاق / آن مخالف طبع و ظاهر وفاق
لیک کفار نه در آن دور بس / مومنان بعد از این چون بس
چه از آن رو مکر حکمت کنند / شیعیان چون این ورا حجت کنند
امر فرما بر بیان چنان / حکم فرما بر کفر آن لیان

[illegible]

خود تقیه دین را با ثبات وثوق / دافع آن عهد چون رعد آن ثبوت
چه از آن چون که از دو سلطنت / ایدش وقت ظهور و سلطنت
بعضی از خلقش ز بحث بگرونه / بعض دیگر هم ز هیبت بگرونه
آن یکی را امید زر و سیم او / وانهٔ دیگر از خوف و ترس و بیم او
کم کسی خالی ز خوف و از طمع / ادر را ایمان ولکن بار دمع
دین حق شایع نبود در آن اوان / منتشر کرده حکم و طرز او
کافران مغلوب کرده در ایر / مومنان را عون حق نعم النصیر
مرد حق را ارشد چون ظاهر فضل و خرج / در ظهور او دو حکمت مندرج
آن یکی اتمام حجت بر عموم / شهرت ایمان و اسلام و علوم
زانکه کفر تا بل برد ذکر آن / مطلع از وی نگردد خاص و عام
واندکی را ابطال کفر ظاهرا / نفی آثار در لزوم کافری یا
لیک بسیاری منافق در جهان / هست اندر در اوان صاحبقران
زانکه بر طرح هر بهانه حکم شرع / در مسائل خواه اصل و خواه فرع
جز که حکمت مکر آن اقتضا / دین شده جاری از احکام قضا
کر بود گاهی صدق و کذب اتفاق / هم بود ایمان و هم کفر و نفاق

لاجرم کاهی چنین کاهی چنان	میکند ظاهر تقاضای زمان
مهدی غایب چو بنماید ظهور	چون بباطن میکند جاری امور
لاجرم نه کفر ماند نه نفاق	خلق جمله عین ایمان و وفاق
پیشتر از دور آن صاحب قران	با ظهور کفر باشد در جهان
با نفاق و بر شقاق و بر فتن	امتحان کل مردان ممتحن
نیست مؤمن را ز کافر امتحان	زانکه کافر ظاهر است و دین عیان
میکند زو باز جنس آن عدو	با تکلم میکند بروی نکو
وان منافق تشبیهی در صحبت است	تو چه میدانی که او با تو عدو است
در بدایه هم بنا بر حرف شرع	او شک میکند در اصل و فرع
پس ضرر کی میرساند او بتو	گر مقری نیست از مکر او بتو
امتحان پس عظیم است این نفاق	مؤمنان را دو همه اهل وفاق

در بیان آنکه خاتمیت را حکم جمعیت کامله نیست بلی منصب اول نبوت عظمی که در موطن ظهور را استقرار داشت و از آنجناب نبوی تعدی نکرد و بموجب کریمهٔ عظیمهٔ ولکن رسول الله وخاتم النبیین و بموجب شریفهٔ الا انه لا نبی بعدی بعد از آن حضرت احدی را نبی نگفته منصب دوم امامت که بعد

و دار المعمور

که در بطون نبوت استقرار داشت بعد از آنجناب بآل عصمت الطاهرین از دوازده معصوم تعدی یافته اسم امام آخر معصوم بمن اطلاق شده که بحسب تسلیم ولایت علیا که در بطون امامت مستطور است وای [illegible] از دوازده معصوم بشیعیان خاص علمای ربانی تعدی یافت چنانچه در زیارت شهدای کربلا خطاب السلام علیکم یا اولیاء الله و احبائه واقع است دلالت میکند بحضرت ما اعتبار منصب ثلثه مرتب شدند آنکه نبوت فقط مقابل اسم اسلام براو صادق آمد و او را مسلم گفته آنکه نبوت را با امامت نفاق و او را مؤمن گفته و آنکه نبوت را با امامت و ولایت هر سه مقابل اسم احسان براو صادق آمده و او را محسن چنانچه کلام الله اسمائه ثم اتقوا وامنوا ثم اتقوا واحسنوا والله یحب المحسنین النبی یا ایها الذین [illegible] قیل ابو ذر رضی الله عنه ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک و در این از هر [illegible] اسم عرفان اطلاق شده محسن را عارف میگویند مجمع عارف کسی است که بوجود اولیا در هر زمان از شیعیان علیا قائل است و ایشان را واجب الاطاعه میداند و تمسک بایشان را [illegible] برادر نجات کافی میداند

احمد مرسل شه صاحب کمال	پس فنا صاحب ولایت دار خالق تعال
زان همه منصب آن با ادب	از تمام رتبهای اعلی الرتب
منصب اول نبوت آمده	کز نقش آن با خرد آمده

هر نبی صاحب الولایة المطلقا — بل نبی مرسل من ذی البقا
هر رسول لا علی الاطلاق بل — من اولی العزم اولی المجد الکمل
هر رسول من اولی العزم العظام — لا علی الاطلاق بل ختم الکرام
اول نبوت را زکل انبیا — گشته وارث اول نبی مصطفی
اول رسالت را زکل مرسلین — ارث بگرفته رسول العالمین
از اولو العزم او چو ذو الحزم آمده — در اخص حزم خاتم العزم آمده
خاتمیت را نه وارث او در کس — اول خصیصه از خدا او را و بس
منصب ثانی احد را اول رتبه — اول امانت بنده ای کامل اوب
این امانت از فضیل کم کار — آمده میراث اول صاحب وقار
گفت ابراهیم را حق بی همام — انی جاعلک للناس امام
در جواب حق بگفتا اول نبی — از سر درد دل و من ذریتی
حق بگفتا در جواب اول امین — ان عهدی لا ینال الظالمین
مستجابست این دعا لا تنقطعا — ذاک منی کان عهدا مرتقا
شرط اول لا ینال الظالمین — بل ینال العادلین القائلین
عادلین اول احد وال رشید — که تلادر رشته فرخ پی بند

این امانت را در ایشان ای همام — مستقر گشتم لا یرام العبا
منصب ثالث ولایت آمده — که همه رشد و هدایت آمده
این ولایت را زخلاق مجید — ارث برده احمد فرد وحید
گر زمن باور نداری این سخن — انا بر خوان ز قول ذو المنن
تا ترا روشن شود از قول حق — زان کلام با نظام با نسق
لیک این ولایت اولا وصف حق است — بعد از آن نعت رسول مطلق است
اسمی از اسمای حق اسم ولی است — اسم دیگر اسم مخزون علی است
آنکه گردد مظهر اسم ولی — هست بی شک مظهر اسم علی
لاجرم در سر جمله انبیا — هست مخزون سر شاه اولیا
سر شاه اولیا وارث حق است — از علوم حق علومش مشتق است
سر جمله انبیا حیدر بود — سر ایشان واحد اکبر بود
زان سبب شیر خدا شاه عظیم — بر ملا گفتا انا سر الکلیم
اسم الله مجو لنا نما — جنب اسم الولی دان ای همام
صدر او اسم محمد احمد است — صدر او حق لطیف سرمد است
ثبت او اسم العلی الکبر است — زانکه ذات محض او را مظهر است

کو علی مطلقی مرآت حق — آن مراتب جملگی مرآت حق
را نبت فرمود شاه اولیا — آن امام مقتدای اصفیا
کہ منم جنب الله را بی نبی — هم منم قلب الله سبحانی نبی
جنب را بی دلی اکرم — قلب سبحانی علی اعظم
در ولدیت اینکه تعریفی کنم — خلق را تلبیس و تخلیط کنم
جلوه گر گردد چو شاه لافتی — در قیامت او زند یا حسرتی
گوید او یا حسرتا الفت العلی — ما انا فرطت فی جنب العلی
انبی گشت مستحق ساخرا — کنت فی المستهزئین داخرا
منصب اول ازین سرای امام — ختم شد بر احمد عالی مقام
بعد از او کس را نبی نا گفته کس — لا نبی بعدی الصحیح بالنص
منصب اول شد تا کو بی غیر — خود نگو از نزد آن قیاص خبر
منصب ثانی شده گرد ولیک — شده ده در ثانی در آن منصب شریک
از ده و دو ثانی امام مهتدیا — آن امامت خود نیابد مقتدیا
جز علی و یازده فرزند او — کس امام حق نخوان ای نیک خو
لاجرم از مرتضی شیر خدا — یازده فرزندان کامل بها

زاعزیرا

زیجا غزیرا علم اسرار یافت — بود گر کس صنف او جاریافت
آن ولدیت چون که بود یا منبسط — لوزه منه علی مختلق سبط
آن امامت درمیان این و آن — برزخ البحرین یلتقیان
نصف ثالث زختم انبیا — صادق آمد بر ائمه ای کیا
بعد از آن بر شیعه خاص علی — صادق آمد بیشک اسم ولی
آن شهیدان زمین ما رہبر — صاحبان رتبه ها عالیه
در زیارت صادق عالی جناب — کو نشان خرشی اولیا را الف خطاب
حضرت احمد شه کامل حضور — آن مرتبت مستقر شد در ظهور
شد امامت در البطون فی بطنین — آن بود چون بطن این بطن البطین
آن ولدیت آمده بطن البطون — در خفا محض و در عین کمون
آن ولدیت صورت بحر الاحد — عین اطلاق است بی قید عدد
وان مرتبت نقش بحر الاحدات — کاندر او قید تعین بحد است
وان امامت نعت بحر احدیا — اجتماع با حدیا و بحدیا
گر ولدیت رخ ما هم چه است — در مرتبت جدا هست ما عداست
گر ولدیت رخ ما مطلق است — مصدر است و قیدگاه زو مشتق است

در نبوت جمله تقییده آمده مرتبه تحدید و تقیید آمده
زین سه منصب شد آن شاه را آن نبی جان و دل آگاه را
صادق آمد از جناب حق سه اسم آنک دین را منقسم بر سه قسم
مرتبت را از آن انقیاد آنکه کرد او کرد از جان اعتقاد
صادق آمد بر دین اسلام ای امین مسلمش خوانند مردان یقین
مرتبت را هر آنکه معتقد گشت و در تحقیقش او مستعد
صادق آمد بر دین ایمان از خدا مؤمنش خوانند مردان هدا
مرتبت را هر آنکه انقیاد کرد و در کامی در آن راه رشاد
صادق آمد بر دین احسان از حق محسنش خوانند اصحاب طرق
از پی ثم اتقوا و امنوا گوش کن ثم اتقوا و احسنوا
با اباذر اعبد الرب الذی محسنا حتی کانک تراه
این زمان هر محسن صادق نفس اسم عارف گشته اطلاق بس
در سه موقف آنش وقف را شدند مسلم و مؤمن و گر عارف شدند
علت دین دو گر منهاج راز در دعای افتتاح ابر نماز
از کلام اهل عصمت این سه صنف آمده تعبیر نزد اهل کشف

دعوت اسلام را بر رسم حراست شد ز فخر احمدی آن کار راست
مصطفی اسلام را تکمیل کرد وان خلیل الله از تعجیل کرد
دعوت ایمان را احمد شد عیان کو امامت را عیان بر مردمان
کرد حیدر آن شیر دلیر کرد دعوت خلق را بر یوم الغدیر
از علی و از نسل پاک طاهرین خلق را کامل شد ایمان ای امین
دعوت عرفان عیان شد از اهل یقین ریخته شد ایشان در آن قند زیت
لیک پیران طریقت اولیا شیعیان خاص شاه لافتی
همت تکمیل آن اندر خور شده وان چنان مصباح را افروخته
جمله سه درک منهاج علی گام زن اندر طریق آن ولی
هر زمان بسیار کس از اولیا گشته پیدا از دوام آن ارتقا
خود دوم ایشان دم حیدر بود این نفس جاری ز پیغمبر بود
در حقیقت صاحب الامر کریم میکند تکمیل عرفان قدیم
زانکه آن دور زمان هر دو بیاست اولیا اندراج وحدت چون ...
غیر مهدی نیست کس اندر زمان حجة الحق در زمین و آسمان
اوست خود او کس نباشد در حجب صاحب الامر اوست در غیب و شهود

دعوت اسلام

صاحب الامر است در غیب و کمون
مالک ملکوت و جبروت و بطون

صاحب تحقیق است در ملک شهود
مالک این ملک جسمانی وجود

پس لی التحقیق ولی الامر است یقین
مظهر الله رب العالمین

در بیان آنکه هر مرتبه که در مقابل مرتبه استفاده از آنها است کافره است که بدل و زبان هر دو انکار مسلمه از مرتبه منافقه که بزبان اقرار و بدل انکار دارد و دیانت الهیه هر یکی از این دو قسم منحصر در سه قسم است که شامل اقسام الاهیه المتقاده است کافره یا کافره اسلامیه در مقابل مرتبه مسلمه یا کافره ایمانیه در مقابل مرتبه مؤمنه یا کافره عرفانیه در مقابل مرتبه عارفه و بر این قیاس مرتبه منافقه منقسم است بمنافقه اسلامیه و ایمانیه و عرفانیه و کافر هدایت شیطان اصغر است و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر و منافق هدایت در حال اصغر است و ایمانی اوسط و عرفانی اکبر و عکس هدایت مطلقه منحصر در سه قسم است

چون هدایت منقسم شد بر سه قسم
بشنو اقسام ضلالت را در اقسام

اسم را بشنو مسمی را شناس
بر هدایت کن ضلالت را قیاس

گر تو نشناسی مسمی بر ضرر
تا فتد در معرض خوف و خطر

فرض باشد علم آن اقسام است
بهره بر باید از انتفاع اسم

فرض باشد علم اقسام ضلال
بهر اقسام هدایات و کمال

شاه صدر الدین

این ضلالت بر سه قسم است ای پسر
آن سه کفر و نفاق است ای دگر

گشت بر کافر ضلال مستقل
منکر حق در زبان و هم بدل

آن منافق گشت گویم با اوصاف
آن منافق ظاهر و باطن خلاف

هر یک از کفر و نفاق پر شرور
منقسم شد بر سه قسم ای با حضور

کفر اول کفر اسلامی بود
کفر هم با نام و خامی بود

منکر اسلام باشد در زبان
کافر اسلام باشد در جنان

کفر دوم کفر ایمانی بود
کافر حسی و هم جانی بود

منکر ایمان بجسم و در ظهور
کافر ایمان بجان بی حضور

کفر سیم کفر عرفانی بود
کفر هم فیه سر لدنی بود

منکر عرفان بود اندر عیان
کافر عرفان بود اندر نهان

اولین شیطان اصغر اسم و بیا
دومین شیطان اوسط اسم در بیا

سیمین شیطان اکبر آمده
بر شیاطین جمله مصدر آمده

کافر شیطان صفت مستکبر اند
ظاهر و باطن از آن او مستکبر اند

شیخشان ابلیس مردود لعین
سجده آدم نکرد از روی کین

ظاهر و باطن ورا انکار بود
از حسد حالش شقاوت بار بود

لا جرم گفتا رسول الله فرید — مقتدا للفرقة المستکبرین
این منافق بر آمد بر سه قسم — هر یکی از سه قسم را شرح گویم
قسم اول آن مقر المسلمین — بر لسان و در جنان از منکرین
این نفاق اندر ادای مسلم است — بر خلاف دل زبانش معلم است
قسم دوم اندر ایمان در مقر — بر زبان و کفر را در دل مصر
بر زبان گوید امیر المؤمنین — با علی فرزندان شاه مکین
بعد پیغمبر امام و هادی‌اند — در کمالات و فضایل کامل‌اند
جمله ایشان امام اهل بر — شیعه است این هم در جهر و سر
لیک در باطن کند انکار شان — از سیه جنسی کار و بار شان
این منافق در ادای مؤمن است — باطنا انکار و ظاهر موقن است
قسم سیم عارفان را منکر است — در بطون و ظاهر او مستتر است
ظاهرا گوید امامان یقین — در میان ما طریق مستبین
وضع گوید پیران تحقیق — از ره حجت بسیر در این طریق
تا الا الله نفس را دعوت کنند — در سوی الله خلق را الفت کنند
باطنا انکار میرا و جحد — ز آن مردان خدا را مستعد

امنی در ادا

این منافق در ادای عارف است — شرح دیر احوال عارف کاشف است
این بود دجال اکبر در جهان — در بینی دجال اولیای جهان
اولین دجال الخنس اصغر است — هر که دجال است الا تک اعور است
هر منافق در جهان اعور بود — گرچه خود در اصحاب پیغمبر بود
چشم ظاهر دارد او بر معانی — چشم باطن کور و عاری از عیانش
مجملا این قصه‌ها در گوش دار — تا بفصل بر تو سازم آشکار

در نتیجه تفسیر منظوم بحر الاسرار و شرح عدد اطوار ادوار سبعه اجمالا بدانکه هر یک از ادوار سبعه که در اول و ثالث و خامس باشد از ظهور خاص در اول حجت اسلام بر خاص و عام تمام شود و در ثانی حجت ایمان و در ثالث حجت عرفان و کثرت هر دیگر که از ثانی و رابع و سادس باشد از بطون خاص است در اول اسلام منقسم شود باسلام حقیقی و مجازی یا حقیقی و تقلیدی یا ایمان گیرد بطون و مجازی تقلیدی با اهل نفاق اسلامی گیرد ظهور را و در بطون دوم ایمان منقسم شود با ایمان حقیقی و اهل عرفان تقلیدی گیرد بطون و مجازی یا تقلیدی با اهل نفاق ایمانی گیرد ظهور را و در بطون سیم عرفان منقسم شود بعرفان حقیقی و تقلیدی گیرد بعرفان حقیقی کما اصحاب خفا بقند بطون و مجازی یا تقلیدی گیرد منافقان عرفانی ظهور را و بعد از انقضای آن ظهور است

دلیل‌هاست در ظهور کامل که در رهبری ما مرشد ۴ ظهور رسید و بحکم لیظهره علی الدین کله
اعلام مذکوره شکار بیکانه مقهور و مغلوب گردیده و بغیر از راست منقاده مسلمه شد

عارف عالیجاه را ...

بیش از این رو گفتم ای فقیر — شرح رو دیا که دیدیم صادقه
که مراد از مرد مشتاق غیور — جز رش بجوان سبع المثانی در حضور
گفتمت تعبیر کین سبع المثانی — بحر الاسرار است بحر بیکران
زانکه آن تفسیر و شرح فاتحه است — فاتحه سبع المثانی لا یحکم است
این زمان تعبیر دیگر از غیوب — امداد مشتاق علام الغیوب
که بگفتم شرح از آدم تا سبع — درج در آدم تا سبع اطوار سبع
هر اول آن ظهور اولین — هر احمد هر ختم المرسلین
که برای اسلام حرش دعوت نمود — قوت اسلام را حجت فزود
هر حرم آن بطون اولین — هر ظهور اهل بیت طاهرین
هر شاه اولیا شیر خدا — طور ایشان هشتم خرم لقا
هر فرزندش جمال پاک رب — آل حسن سلطان با کبره حسب
هر سلطان حسین در کربلا — جلوه گاه عشق فوق لا یزال

دائر در ایام

دوره ذریت پاک حسین — مصطفی و مرتضی را نور عین
جوهر دوران هر معصوم مبین حق — از اصل بیت حق و مظهر مبین حق
دوستان خالص و ایمانیان — شیعیان کامل و عرفانیان
جلالی مقهور اعداء بعد انه — جز شیخ ... بعد انه
دشمنان دین حق بر زبر دار — نیز شیخ ابدالنا دور
لاجرم هر ربطون این هر ربع — طور کتمان و کمون این طور ربع
هر اسم هر سلطان دینی — شیعه آل نبی سلطان صفی
دارای سلاطین صفی از آل نبی — شیعیان خالص در خلوه بی
این بعد هر ظهور هر حسین — فتح و نصرت شیعه را در دیار یمن
مؤمنان را دین حق شد در بلد — عارفان وارسته از تیغ بلد
کامل سلاطین حقا مرجح بدید — بلکه جمله عارف و محسن بدید
در شریعت مؤمنان جعفری — در طریقت عارفان حیدری
در نسب اولاد موسی کاظم — در حسب جمله کریم ابن کریم
شاه اسمعیل ابن فخر الدنام — تیغ حیدر چون برآورد از نیام
دشمنان آل پاک فاطمه — بر علی صمصامه دیده ختمه

درزوایا جمله گشته منزوی | گشته بطلان بس ضعیف و حق قوی
از اقامات براهین و حجج | مضمحل گشته همه فرق اسمج
عالم ربانی پاکیزه جان | گشته راز اسرار معارف ترجمان
مذهب جعفر امام الدین امام | حجتش ثابت شده بر خاص و عام
حجت ایمان ز حق کامل شده | خاص را و عام را شامل شده
حجت عرفان مکمل زو چنان | مر برو عرش را بخاصان اختصاص
زانکه اندر راه جستجو بر عوام | کرده این حجت زره حق تمام
در جهان از لطف او دین مبین | در فشیر بن بطحی علم و دین
پادشاه آخر از آل صفی | عهد آباد ار شد حالش وفی
لاجرم در عهد او علم لباب | محققی گویند و قانون صواب
گرچه ایمان ظاهرا مشهور لیک | لیک عرفان نزد دنیا مرد لیک
فتنه ان گونه چون اعدای شه | غیرت لب ریز گوادر ارزه
ادا اولو الالباب را زخود برانه | فتنه ان را چه نزد خود بخوانه
ان اولوا الابصار را اخراج کرد | رخنه اندر ملک بخت و فتح تاج کرد
قطب کامل شیخ صاحب معتبر | بود چون عهد بلا تیره و تبع

از ره ارشاد حسن تر به تر | لمعه‌ها اولاد و خود این گوهریه
که لقای ما ملک دولت بر شما | از وجود خود حقیقت بر شما
آمده موقوف بر اکرام نفر | شرط او اعوار شما اعظام دهر
حفظ دولت پس در آن لعب | این و دل زانفاس دردش لعب
جز بکه آن عهد صفا شد و گرخ | مسلک ترک دنیا مسلوک شده
ملک در یک تکان طالب شده | بر همه آل صفی غالب شده
فتنه غلطی بیاخت در جهان | ظلمها بسیار رخ بر خاندان
تیر اقبال اولاد و صفی | از دم اهل حسد رخ منطفی
حامی عرفان بجز در غیب | جلوه گر زین علم فقر و نقش زیب
بد عجب چرخ لباب عارفان | مانه بایه فرزان و آن این زمان
صفوت اهل صفا منسوخ شد | این زمان جسم مست منسوخ شد
ترک حشمتش فقه چون عالمگیر | عارت و تاراج اهل رازگیر
تنگ حشمتی بین که ما را لقبا | بود و عارت گفته آن ترک خطا
یلقبا اندر بر مشتاق مالک | تیغ عدو آن گفتن را چاک چاک
قربان کرده زانگونه انجم | که برون آمد ظلوم ان ظلم

سرور و سر حلقهٔ عشاق شد — لب لب لب لب مشتاق شد

از دم تیغ عداوت رنج لیک — ید الله درشت عدوان پنجه لیک

دست حیدر چون برآرد آستین — لرزه افتد بر سماوات و زمین

انتقام حیدری ما را بس است — بیکسان را عون او فریادرس است

در رحیم آن ظهور مستبین — در ظهور نعمت الله امین

نعمت الله گفت گردد آشکار — نایب مهدی ما را بی شعار

بندگان حضرت آن زنده دل — تاجداران جهانی فرخنده دل

بندگان جملگی شاهنشهی — پادشاهان سر رکشی و آگهی

بر سر هر یک کلاه ترک سه — ترک تاج جملگی اثنا عشر

عارض زیبنده شه نازگون — گونهٔ زیبای او گلنار گون

پادشاه ایمان و عرفانش شعار — رونق خطبه بنام اوست چهار

حجت عرفان شود رحمن رحیم — در زمانش بالغ و کامل تمام

در زمانش عارفان پاک دل — کاملان بالغ و جاهلان کردل

ای الهی بحق حضرت فاطمه — در قرائنی حضرت فاطمه

قیصران را جملگی مبهوت کن — جاحدان را تیغ حیدر قوت کن

این ید بیضای نورانی لقب — جلوه گر با ذوالفقار بوالعجب

علم از او در طریقت جلوه گر — وجه اسرار حقیقت بهره ور

رسم و آداب شریعت برقرار — در ره و بر مذهب جعفر مدار

راه سلطان رضا با انتظام — ز مهدی ما گشته نظام الدوام

وجه نایب وجه مهدی را لقاش — انجم شمس جلوه گر اندر سحاب

وصف آن سلطان پاک معنوی — خوش بخوان از مثنوی مولوی

مر ولی را در مدح آن نعت زمان — انجمن در مثنوی گفته بیان

مهدی ما هادی ما است ای نکوجو — هم نهان و هم نهفته رو برو

او چو نور است و خرد جبریل اوست — وان ولی کم از او قندیل اوست

وانکه زان قندیل کم مشکات ماست — نور را در مرتبه ترتیبها است

زانکه هفتصد پرده دارد نور حق — پرده های نور دان چندین طبق

در پس هر پرده قومی را مقام — صف صف اند این پرده هاشان تا امام

در رشم آن بطون سمین — هر ظهوری مر بطونی راز بین

آن بطون اول و ظاهر رسیم — خلق را افکنده اندر اشتلم

تا سلام آمد بر ره رشق — هر یکی را گشته توحید حق

نفس اسلام حقیقی اختصاص / باشد آن کز جهد رو داد او خلاص

نفس اسلام مجازی در قرار / شد عدد خاندان را اختیار

همچنین اندر بطون را ببین / که معین شد بدو در چار بین

کشف ایمان بر درجه منقسم / عز که شد لذا منقسم ام منقسم

عزه لذ منقسم ایمان خاص / عارفان را شاهد اختصاص

عزه که بود دست منقسم / قشرها کشتند آن را مقسم

این بطون تسمیه عرفان که باد / منقسم ممتاز بعد اکبر از که

نفس عرفان حقیقی سالکان / منقسم مظهر ز رسم خاص شین

نفس عرفان مجازی جلوه گر / منقسم اندر میان قوم

زمره هستند حین بر غرور / جملگی دجال فضل و بیحضور

اندران ایام ظاهر میشوند / اولیا را جمله منکر میشوند

حجت عرفان نشده بر خاص و عام / چونکه اندر رسم حرص تمام

نیست ممکن اهل شر را از زمان / جحد و انکار معارف بر زبان

لا جرم عرفان خالی از لباب / مدعی گم شد قوم ناصواب

رسم و آئین طریق معرفت / ادعا کنند همه صوفی صفت

خرقه و تسبیح و مسواک و عصا / گه گهی بر خود از آن قوم دعا

خود مریدان گرد گرد مجتمع / وعظشان در از دل و جان مستمع

عارفان پاک را مجروح کن / محسنان خاص را مقدوح کن

هر سالک گفته منم بر دو ولی / سالک منهاج شاه دین علی

وان ملامتگر نفس شیطان پرست / زانکه او را نفس در تسخیر نیست

وان کیاده مقصد او زر و سیم است / گه ز حقش هر دمی فیض نو است

گاه میسازد کرامت استدراج رب / خارق صادر شود زان بی ادب

که مریدانش فتند اندر غرور / فتنها بر پا شود زان پر شرور

خارقی که از دجال نجس / جلوه گر گردد بچشم اهل حس

زین قبل باشد ای مرد بصیر / لا یغرنک بدانش ای خبیر

بلکه خود دجال اکبر این بود / که همه تزویر و مکر و کین بود

فتنه دجال و آن نقل عریق / که شنیدی در حدیث مستفیض

اندر این ره زینت اصحاب نظر / کو نشد سر گشته بعد این کور و کر

کس چه داند مدت این روزگار / کس چه فهمد مدت این روزگار

علم این در کس چه داند غیر حق / دانکه نزد ام الکتاب قدس سبق

اینقدر دانیم لیکن از رشید — باشد امر غیب باری عقید

تا که حق را امتحان کامل شود — مرد حق را از شکسته دل خرد

پر شود عالم ز کفر و ظلم و جور — مرد حق را چون رسد آن طور طور

تا که مهر آتش رخ حق جلی شود — مظهر اوصاف اجلالی شود

چون جهان پر گشت از جور عناد — مهدی آید تا نماید عدل و داد

یملأ الارض بعدل یقسط — بعد ما ملئت بجور مفرط

در نهفتم آن ظهور کل بود — آن ظهور کل و نور کل بود

میم و حا و میم و دال اندر دلش — در کف او ذو الفقاری الجون

دعوت او دعوت پیغمبری — صولت او در معارک حیدری

عصمت زهرائی چون درع حصین — از حسن پیدائی نور اندر جبین

آن شجاعت از حسینش یادگار — در عبادت هم چو سجادی بدار

در مآثر باقر فرخنده بود — صادق الآثار چون جعفر بود

سینه اش گنج علوم کاظم است — هم حجاجات رضا را ناظم است

از تقی جود و سخاوت برگرفت — از نقی صفو و نقاوت برگرفت

هیبت او هیبت ادای سری — این الهی آمده آن عسکری

غیبت او آمده عین حضور — در بطونش جلوه گر نور ظهور

آفتاب از چشم خفاش ار نهان — لیک از چشم حقایق بین عیان

آن ظهوراتی که گفتم پیش از این — هم ظهور آن شرافت های آن ببین

زانکه این ادوار دوری بود — وین همه اطوار طوری بود

بعد از این جمله ظهور احمدیست — دور احمد تا قیامت سرمدیست

حیدر صفدر امیر المؤمنین — گفت اندر خطبه اهل یقین

کاول ما جز محمد نیست کس — وآخر ما هم محمد دان و بس

اوسط ما هم محمد احمد است — هر محمد را ظهور سرمد است

هر کجا دارد محمد خوش ظهور — در بطون او علی دارد حضور

جسم جمله انبیا حیدر بود — جان جمله اولیا حیدر بود

لاجرم مهدی که بکر مظهر است — ظاهر احمد باطن حیدر است

باطن باطن مهدی ذات اکبر است — وجه ظاهر حیدر مرآت اکبر است

زانکه آمد قدر ای حق مصطفی — گفت امر علی مستی برملا

قبریان را این سخن چون ذوالفقار — ریخته از هم اساس اعتبار

مرد را با قبریان بی دهن — خوش لطیف و نغز گفت این سخن

نکتها چون تیغ الماس است تیز   چون نداری تو سپر واپس گریز
پیش این الماس بی اسپر میا   کز بریدن تیغ را نبود حیا
چیست این اسپر ز من بشنو سبق   جز که تسلیم رضا مرد حق
تابعان مهدوی تسلیمی اند   در کف رائض همه تعلیمی اند
قائد عز و جل در خصوص   مرتضی را دان و اصحاب خصوص
عزله جمع اجزای مستفید   این عز و جز است بی تقلید
آن مجمل سبب دست پاکشید   از نجابت این زمرا خاصیت پدید
طینت ایشان چو علیینی است   منکران را طینت سجینی است
لاجرم آثار ایشان نجیب   نتیجه لاجرم از این قوم عجیب
چیست آثار نجابت ای پسر   انقیاد قائد کامل نظر
قائد ایشان علی مرتضی   خلق ایشان جمله تسلیم و رضا
از رضا تسلیم چون آموختند   لاجرم خلق رضا اندوختند
جلوه مرتاضان علم آموختند   خلق تسلیم و رضا اندوختند
در شریعت تابع جعفر شدند   صادق التسلیم زان سر دو شدند
شرع جعفر جز تسلیم نیست   آن شهنشه را خدائی تعلیم نیست

در طریقت تابع شاه رضا   منهج ایشان نهج جز رضا
شاه اقلیم علو و ارتقا   این رضا خاص علی مرتضی
این رضا باشد همان خلق عظیم   کز نیا جد داد و آن باب کریم
صورتا منجر است الخلق العظیم   شاه سلطان رضا آمد تمام
شرع تسلیم و منهاج رضا   مذهب خاص علی مرتضی
هر که این منهاج دانی شرع گرفت   جان بخش از فیض علی لذت گرفت
فیض اعلی جانب حق بی نشناخت   از علو ذات جانش بهره یافت
شیعیان مهدوی جمله حنفی   النجات و علیهم اجمعین

در بیان تفاصیل اطوار و ادوار سبعه و جمله اطوار [illegible] اول بدانکه این راز محقق است که ظهور [illegible] اسلام [illegible] حضرت خاتم [illegible] دعوت [illegible] اسلام [illegible] اولاد [illegible] افتتاح [illegible] اسلام دعوت [illegible] عشره [illegible] عشره تا بعدین [illegible] اطلاع [illegible] سبعین [illegible] سایر اقوام [illegible] دعوت [illegible] از آنحضرت الظهور [illegible] اهل [illegible] دعوت [illegible]

در آن زمان در بطون بود و بحر اخص خصائص ثبوت و حرج غالب در این ظهور
طور اسلام بود لهذا اسلام در ظهور اول مسمی گرد ابیدیم و اما در اوایل این
دور اسلام در بطون بود و احکام شریعت بطون که بنا ظهور بکفر اسلام در این ادوار
مسلم صحیح مستقیم منافق اسلامی است در اوایل این دور متحقق بود و این
دور مسمی است بدور اسلام در دوره احمدیه در ظهور اول بعد رجاع اجتماع الظاهر

[illegible]

گشت چون مبعوث احمد بهر خلق / اول که شد جلوه گر در کهف دلق
عزم بگرفت کهف ان حرا بود / خلق را دعوت بدین اسلام بود
علم او خندید و غیرت عرض بود / رسم دائمی شریعت فرض بود
طفل دین بد چند روز دشمن شناخت / بد شمشیرش مستور اندر غلاف
ز غنا بد بود نه اقبال بود / فقر بود و ضعف حال و مال بود
نه کسی را از طمع نه بیم بود / هر که شد منقاد از تسلیم بود
کافران بر مسلمان غالب بدند / مسلمان در حرز بوطالب بدند
آن ابوطالب کریم باوقار / بود اندر کعبه کامل عیار
بود مومن از اولو الابصار بود / بل ولی حضرت جبار بود
مصطفی و مرتضی بشناخته / دل ز مهر عترتش پرداخته

سنت اصحاب کهفی

سنت اصحاب کهفش بود کیش / تا نبی را جا دهد در کهف خویش
مسلمین را روز و شب یاری کند / در نوائب شان مددکاری کند
مجملا اسلام بود بس ضعیف / مسلمان اندر نظرها بس خفیف
کافران کشان روز و شب ظفر زمان / این زمان خود کار کفر از آسمان
است این حرج حرج سنانها اشتباه / نیست این حرج لسان را اشتباه
مسلمین مستحق در آن زمان / گشته پیدا در میان مردمان
از زمان اسلام بود اندر بطون / مسلمان اندر حجاب بد کمون
کافران اندر جهان ظاهر بدند / مسلمین را غالب و قاهر بدند
مصطفی بس جور از اهل کفر کشید / جورها بسیار آن سرور کشید
آن شه مسند که پیغمبری / تهمتش گشته تکذیب و افتری
کافرش گفته که آن شاه عرش / کاهنش خواندند که آن ساحرش
خار و خاشاکش بره بر بخشند / خاک را هم بر سرش می بخشند
دامنش با بید مغز رجح بود / دامنش از سنگ جفا مجروح بود
از ستائش بر جمله ممتحن / مبتلا جمله به انواع محن
امتحان مسلمین چون بد شدید / مسلم با امتحان آمد پدید

در بیان تابعان آن جلیل / لم یکن اهل النفاق الدلیل
زانکه بی بهره بودی و نه هم / هر که تابع شد ببابد عیش سلیم
آن قبیلی که نفاق ورزیده‌اند / در زبان و در دل و کردار بد
غالبی آن شه صاحبقران / دیده بود هزار کرامات عیان
از مقامات و قرابت نزدیکی / دیده آن شه را بجای مصطفی
از طمع در ذات مستقلش / با زبان تابع شده نه با دلش
شد در خلافت جمعشان یاور / امر الله مرد عمرو ادان سنجر
عاقبت دیده به ملک و خلفشان / هم بنام احمد عالیمقام
نام احمد را گرفته بر زبان / حکم رانده بر همه اهل جهان
ناسپاسی بین که ملک و خلفشان / یافته از نام آن فخر الانام
تا بجویی آن بال و عزتش / اهل بیت طیب و ذریتش
در ستمها کم نکردند آن خسان / لعنت حق باد بر آن ناکسان
الغرض اسلام در آغاز کار / بود از ایشان خجل بی اعتبار
مسلمین از ضعف و عجز و شکست / کافرین را ملک و مال و سلطنت
اهل حق را از ظلم و جور نه لب / غالبی اهل شر و فتنه لب

دعوت آن

دعوتش آن شه بر آن و حجج / نه جهادی بود نه جدل و هیج
حجت و دعوت همه آیات بود / علم قرآن حجت اثبات بود
خاص را بر آن حکمت اسما / عام را وعظ حسن خلقت روا
آنکه را مجحود و عنا و اند سبق / الجدال بالتی احسن رحق
آنکه محجوبش بدل تا کرد لب / معجزات حقیقی بکشوف لب
آنکه را فی بلا دعوت بر نثار / بود آیات بلیغ اعتبار
هر فریقی را بطوری یا دعوتی / هر که در هیجا زمبو عی محجی
دعوتیش خایلی از قهر و عنف لب / رحم بود در رفق بود و لطف لب
بود حق را ستر نعت جلال / رحمة للعالمین بود و جمال
دعوت بدریه حجی آن شه بدور / فرقه فرقه قوم قوم و طور طور
اهل بیت حرمتش زر آن شهریار / او للداعی لبو بای کهکار
اهل بیت او علی مرتضی / آن خدیجه مادر خیر النسا
آن ابوطالب آن شاه ولا / فاطمه بنت اسد ام علی
جعفر طیار روحانی صفت / حمزه کرار کامل معرفت
جمله منقاد آن سرور شده / آن شهنشه را زجان چاکر شده

حمزه لیکن اندکی تاخیر کرد   حکمتی بودش بهانا دیر کرد
آن ابوطالب حلیم با بصر   بود اسلامش بحکمت مستتر
بعد ازان آن شاه نزد این چنین   کرد انذار عشیرهٔ اقربین
چون عبیده سرور کامل ادب   همچو عباس و عقیل و بولهب
ولد عبد المطلب شاه گزین   عترت هاشم صفی پاک دین
بعض ایشان زود منقاد آمدند   تابع آن کامل ارشاد آمدند
انقیاد بعض دیگر دیر شد   مدتی اسلامشان تاخیر شد
بعض دیگر از لجاج و از عناد   کفر بگزیدند و ابقی فساد
گر عبیده مؤمن کامل نصاب   سابقین از اهل بیت حق حساب
این سخن گر ز مظفر احسن است   این عقیده احسن است و اتقن است
زانکه آن پیغمبر اکبر صدر   با عبیده در ازای روز بدر
این سخن مرموز بعد از گفت و   که شد اول شهید اهل بیت
بعد ازان آن پادشاه داد و دین   کرد انذار عشیره بعد ازین
آن بنی عبد مناف آن قریش   جمله را حضرتش خوانده بعقل و طیش
بعد ازان شد نقل دعوت زان قرب   سایر قوم عرب با قوم م

از عرب پس دعوت او

از عرب پس دعوت او شد اشمل   کرد برپا اهل عالم اکمل
دعوت اسلام بود از این قبیل   مشتمل شد بر حقیر و بر جلیل
هر که او بپذیرفت آن از شرک پاک   وانکه نپذیرفت ماند اندر هلاک
هر که او پذیرفت اسلام ضعیف   خوانده او را بر ایمان شریف
خاصگان را بعد ایمان ظریف   کرد دعوت بر عرفان لطیف
دعوت بابای آن شاه قدم   بود اسم تدریجی دیر قدم
مفتتح شد ز اهل بیت اقربین   مختتم شد بر جا قوم ابعدین
دعوت ایمان که کرد او غدیر   بود آخر دعوت شاه نذیر
کافرین را ابعدین حاضر بدر   خاص و عامش جمله ناظر بدر
جمله از حضرتش جمع آمده   دعوتش را جملگی سمیع آمده
کرد بر قوم دوان حجت تمام   لیک دعوت بود بر قومش خاص و عام
سایر امت برای قوم عرب   فارسی و ترکی و هندی بسب
دعوت ایمانشان تاخیر شد   حجت ایمان بر ایشان دیر شد
زانکه بعد از حجه امیر المؤمنین   اهل بیت طیبین و طاهرین
با کتاب حق صحیفه کرده بود   دعوت حق شان وظیفه کرده بود

دور او بد دور اسلام حنیف | دور ثانی دور ایمان شریف
مرتضی را زان امیرالمؤمنین | خواند کش شاهنشه با داد و دین
الذین آمنوا در انّما | مرتضی و آل بیت مصطفی
حجت عرفان بد در آن جناب | بود اندر ظل و اندر احتجاب
دور مهدی بود در العارفین | حجت عرفان بد در آن مبین
بود در وی زینش اختصاص | با علیا و عترت و اصحاب خاص
همچو سلمان آن و یا آخر الفتن | چون اویس آن کو بد باب قرن
بعد از آن سر و ربد در هر امام | در بطون گشته حجت عرفان تمام
هر که بد رضی دلش ایمان خاص | اندر آن از حق بدل عرفان خاص
بلکه کل صدیق خاص و عام | حجت عرفان شده بالغ تمام
ماند باقی تا بدور مهدوی | گشت آن حجت بدوران قوی
خاص یا و عام را شامل شده | شامل هر ناقص و کامل شده
مجمل در ربیع سیم ز خزان | بود هم در ظهور و هم در بطون
از الله اسلام بود اندر بطون | محتجب اندر حجابات کمون
چون که بر بحرش گمان سلطان دین | حرز شی ز کمر حجاب سر بر زمین

لا اله

اندک اندک آن بطون آن ستر | شد مبدل با بروز و با ظهور

در بیان احکام ادوار ادل بر اکمل در ادوار عرفان و چون ظهور اسلام متحقق شده احکام شریعت ظهور کرد اول بطون و ظهور بین کفر و اسلام در انام حجت اسلام بر خاص و عام و بر سبیل تحقق ذکر نفاق اسلام یا بین المسلمین بصحت تحقق پذیرفت

چون ظهور احمد صاحب نظر | گشت در عالم عیان و جلوه گر
نور یزدان منتشر شد در بلاد | حکم قرآن منتشر شد در عباد
چهره اسلام در سر خفا | عارض توحید شد برقع گشا
لا اله الا الله در عیان | لذت عرفان از میان شد بر کنار
عدل و توحید خدا مقبول شد | ظلم و شرک و کفر معزول شد
شد نماز و روزه و حج مستطاب | خمر و میسر گشت قبیح و ناصواب
ذکر تسبیح و تهجد شد صحیح | لهو و مزمار و تغنی شد قبیح
ذوالفقار حق برآمد از غلاف | سرنگون شد منکر و اهل خلاف
در صف هیجا در آمد شیر حق | از نیام آمد برون شمشیر حق
کافران مغلوب گشتند و اسیر | مؤمنان را عون حق نعم النصیر
شد شرع در بلد و در دیار | گشت اسلام و دین کردگار

گشت نابود از میان

معجزات و خارقات احمدیا — قدرت حقیده رانام سه بدیا
حکمت قرآنیه و اعجاز وحی — نظم حرف دلکش ممتاز وحی
کوشش و عزم در ترویج مؤمنان — همت و جزم و ثبات مؤمنان
رونق دین زان بها کشته جمع — مصطفی اوزره خیر نیجه شمع
عاشقدر دیرکان فسرانکان — عاشق آن شمع حسن پروانکان
لکودیا پروانه وش جمع آمده — خویشتن بر شعله شمعش زده
شمس حق برقع کشوده از جمال — جلوه‌گر گردیده در عین کمال
جمله خفاشان نهان دشمن دیا — کفر گشته بس ضعیف و دین قویا
مذهب اسلام گشته بالنظام — حجت حق بر همه عالم تمام
احمد نیارع شاهد لقب — جامع اخلاق علیا و ادب
در سماحت جمله استغنا و ناز — در عدالت رشک خوبان حجاز
که مبشر آمده گاهی نذیر — حیدر صاحب کرم اودر وزیر
تیغ حیدر از نیام آهیخته — رعب او دلهای خلقان ریخته
گشته انفال و غنایم مجتمع — گشته اسباب موانع مرتفع
بعضی از محض وداد و عشق و حب — قسمی از ایمه گشته بگزیده لقب

دل نمود فارغ از امید و بیم — گشته مؤمن صاحب قلب سلیم
دلبرت روی ز انشا ساخته — شاهد حسن خبر را دلباخته
بعضی از بیم جحیم و نار دیا — گشته تسلیم شه فرخنده پی
خوف و بیم ایرکلی منقذها — بسته او را دست نفس منکره
بعضی از امید لذات بهشت — ترک کفر و دین باطل نفس زشت
از بشارات کلام سرمدیا — برگزیده رسم و دین احمدیا
بعض دیگر از نهیب ذوالفقار — کفره اسلامه ایلدی اختیار
بعض دیگر را غنایم دلفریب — حرص ملک و سروری یا کفر تحبیب
از فنائات و کمالات نهان — دیده غالب احمد صاحبقران
بگردیده از طمع با دین حق — برگزیده از طمع ایمن حق
ظاهرا اسلام کفره اختیار — باطنا تعظیم اصنامی شعار
مجلد کفر از چه گردیده زبون — باطل و اصنام گشته سرنگون
لیک بسیاری منافق در جهان — در میان اسلام و کفر انز زمان
از ظهور دین حق پیدا شده — فتنها بسیار زان بر پا شده
زانکه ام اسباب بیم و هم امید — از ظهور دین حق آمد پدید

مرد حق ابدا نگر با طمطراق / کم کسی ورزد با خلاف و نفاق

طمطراقش خلق را جاذب بود / زینتش را هر کسی طالب بود

از طمع بعضی با یمان بگروند / از فزع برخی بغفران بگروند

زر و شمشیرش اگر باشد بکف / کم کسی را کاشد ازدیاد شرف

بعضی آیند از امید زر و سیم / بعض دیگر از نهیب تیغ و بیم

ور کند جلوه بسان کهنه دلق / بگرود کم کس بوی از جمله خلق

زانکه نرسد و نه بینش لبو / مرد حق خر لیکه نشنیمش لبو

مرد حق بسیار کم باشد بدور / الغیاث ای مستغاث از اهل جور

خلق عالم اغلبی سجینی اند / نادر انسان که علیینی اند

لاجرم الاکثر لا یعقلون / عقل بگذار زبل هم یجهلون

زانسبب الاکثر لا یبصرون / زانجهت الاکثر لا یشعرون

اکثر الخلق عن الحق معرضون / ان ایدیهم عن الحق ینقضون

هم نسوا الله فانساهم کذا / حال من عن ذکر رب اعرضا

مجملا اندر ظهور احمدیا / از قضا و حکم حی سرمدیا

کفر شد پنهان و شد اسلام عیان / مسلمین را در کلام ان ادعماش

حجت اسلام و دین بر خاص و عام / شد ز نور فایق احمد تمام

ملک اسلام در عین ظهور / بود ایمان در بطون و در ستور

در میان مسلمین ظاهر بیا / بس منافق بود از زردان ریا

در غدیر خم چو حیدر را بخواند / لیک امام خلق در بر کرسی نشاند

حجت ایمان ز حق بر خاص و عام / بالغ آمد ثابت آمد شد تمام

از نهیب و بیم شمشیرش بسر / ذوالفقار حیدر کامل نظر

جمله کردند در ظاهر قبول / لیک در باطن همه کفر و عدول

بود در اسلامشان اهل نفاق / بر زبان اسلام و اندر دل نفاق

تا بجا ایمانشان اندر زبان / کفر ایمان بدل گشته نهان

در بیان ظهور ایمان اراده و دائره کبری که مسمی است بظهور البطون الذکر و دل و دائره
دورة البطون الایمان و دورة البطون الامامة و دورة کامل بعد انکه افتتاح این
دوره غروب شمس ظهور زمان فیض النور محمدی ص و اختتام ان افتتاح ظهور شاه
اسمعیل صفوی با مریدان خود از آل محمد جز این از اول مبدل این دوره شد
اسلام منقسم گردیده بدو قسم اسلام حقیقی و اسلام مجازی اسلام حقیقی شیعی با اهل بیت
گرفته باطنا متکمل گردیده و اسم ایمان بعد التکمیل باو اصطلاح نموده

و اسلام مجازی یعنی با اصل عقد آن گرفته ظاهرا قرشان به مسلمانان مجازی
اگر چه مسلمانان در ان زمان در هر دو منکر بودند ولیکن صلاح ملک خود در ان دیدار
نمودند انکار امامت ننمودند و باعتبار خود نیز [illegible] تا انکار ان مسلمانان
مسلکی که به سر بنا نفاق اسلامی و بنا بر انکار امامت قلبا و لسانا مسمی
گردیده بکار آن هم ایمانی [illegible] بطلان [illegible] بود بقاعده مقربا
سابق نه حاکم حقیقی [illegible] اول [illegible] منحصر که حرام اصحاب [illegible]
از ان ظاهر اسلام الله علیهم بود [illegible] کفر ایمان چرا که اعدای حق
لعنهم الله [illegible] کافر ایمانی بود [illegible] غلبه داشتند [illegible] نفاق ایمانی
چرا که [illegible] از نفاق بود [illegible] بحروف [illegible] محال انفاق
هم نفاق ایمانی را که در [illegible] اول داشتند [illegible] کفر ایمانی مبدل ساختند

پرده چون [illegible] سلطان عمر — آفتاب احمدی شد در غروب
کرد آن [illegible] نبوت مستتر — ظلمتی بگرفت عالم [illegible]
ذوالفقار حیدری شد در غلاف — از علاقه [illegible] تیغ خلاف
هم نبوت هم ولایت در نقاب — هم رسالت هم امامت در حجاب
حیدر صفدر [illegible] — حق بظاهر عاجز و باطل قوی

براش

سلب شد از اهل بیت حق [illegible] — خلق از فتنه افتاد در شک
نه ز حیدر ماند نشان [illegible] — [illegible] قتال [illegible]
امتحان خلفا شد عظیم — ز اهل باطل [illegible]
گشت از اصحاب [illegible] — کفر ایمانی که در دل [illegible] پنهان
ظاهر اسلام را بر داشتند — لیک ایمان را ز کف [illegible]
منکر اسلام بودند با بدل — لیک در ظاهر بقرآن [illegible]
منکر پیغمبر اندر جهان — معترف لیکن [illegible]
ظاهر اسلام دان [illegible] — دلهر ملک و سلطنت را اشتعال
منکر ایمان بقول و هم بدل — رهزن عالم ز ایمان مضل
چون [illegible] — بود دلهای خلایق بس سقیم
لاجرم بسیار کس از مرتضی — منحرف گشتند [illegible] اعرضا
لم یکن [illegible] امتحان سالم — لم یکن [illegible] حق قائم
غیر سلمان کس ندیده سالمی — غیر بوذر کس ندیده قائمی
غیر ابن مقداد دان عمار یک — جمله عالم در ضلال و در هلاک
آن نفاقی که بنام ایمانی است — از [illegible] حق بعالم [illegible]

ماند ایمان لیک اندر استتار / کفر ایمانی بعالم آشکار

تابع حیدر شده کس با نفاق / هر که منکر بر علی بود از شقاق

همچنین اندر زمان هر امام / هر که تابع شد در ایمان بد تمام

همچو آن اتباع ربانی حسن / جلوه گاه حسن شاه ذوالمنن

همچو آن مستشهدان کربلا / جان فدا سازان آن شاه ولا

همچو آن اصحاب زین العابدین / تابعان باقر خانه نشین

همچو آن اصحاب پاک صادقین / منتشر آثارشان در خافقین

همچو آن اصحاب موسی الرضا / جمله تسلیم بتصاریف قضا

همچو اصحاب تقی شاه جواد / همچو اتباع نقی فخر عباد

تابعان آن زکی فخر امم / شیعیان مهدی صاحب کرم

جملگی مؤمن بدلدار رسول / پاک از کفر و نفاق و از عدول

بدانکه در رتبهٔ اکبر ظاهر با تحقق دارد بطون باطن حضرت ائمهٔ طاهرین در این
ادوار غایب شمرده نه تکمیل عرفان در این دور فرموده‌اند و همچنانکه جمله از ارباب شریعت
بروایات احادیث صحیحه معتبره مامور فرموده‌اند همچنین جمیع اسرار طریقت با انتشار
سلاسل اهل طریقت بزرگ فرموده‌اند و معارف ربانیه و حقایق الهیه

لدی الظاهر

بوالطه ایشان در اهل حقیقه در میان خلق منتشر گردیده و چون در این ادوار
اسلام و ایمان و عرفان بر سه مرتبه اول در ظهور ثانی در بطون ثالث
در بطن البطون صفت تکمیل یافته لهذا این چند را بر درگاه مسمی
ساختیم تا بسمع لا یقول والله یقول الحق و هو یهدی السبیل

مرتبهٔ چون که در کمال است / عارفین را هم کمالش شامل است

همچنانکه حجت ایشان تمام / در بطون گشته بر تمام خاص و عام

اهل بیت طاهرین در هر زمان / در بطون از اطلاع دشمنان

طالبین صادقین را در خفا / علم ایمان کرده تعلیم از صفا

گشته پیدا مؤمنان ممتحن / جمله خالص از صفات الفتن

رادیانی جمله صدیق و صدوق / شیعه ایشان مراعات حقوق

حق اهل البیت را بشناخته / از نفاق و شرک دل پرداخته

در عقاید جمله عدل و مستقیم / فارغ از اعتقادات سقیم

حافظ اخبار اهل بیت پاک / پاک دل جمله ز رجس و اشتراک

ضابط آثار اهل بیت حق / اهل عصمت را عبید مسترق

شیعه ایشان بر آمد تا ولی / اولیای حق علی و آل علی

شیر پیشان بر از عدو — خارج از تقصیر و ایمن از غلو
زاتباع اهل بیت پاک — گشته از تعطیل و از تشبیه دور
پاک دل جمله بزرگ و اهل طی — نه مشبه همچو جزب جبائیه
جمله وصاف صدق صفی — نه معطل همچون گروه نسفی
ذات را دانسته از عدد بری — نه مجبر همچو شخص اشعری
شاه را گفته بلکش مستقل — نه مفوض همچو مرد معتزل
جملگی ایمان و تقوی کیشان — عدل و توحید هست آیین شان
جمله اتباع امیرالمؤمنین — جمله اتباع امام المتقین
در اوامر و در نواهی جملگی — جعفری با شافعی نه مالکی
خارج از ظن و قیاس و اجتهاد — تابع الهام و وحی و ارشاد
علم دین بگرفته از روح المعدل — فرعها را رخته از اصل قس
آن چنین ابر دو بحر رود در قرول — اهل بیت یک در ربط البطول
در دل هاشان چراغ افروخته — علم عرفانشان ز نیم امر جلیشد
فیض عرفان لا اهل بیت معتزل — گشته نایل بر تمام اهل دل
نایل و جاری شده زین خاندان — فیض عرفان بر تمام عارفان

در عرفان کمیل

نور عرفان گشته زیشان منتشر — این سلسله گشته زیشان مشتهر
گشته اسم عرفان از اهل بیت پاک — اولیا را از نفس شان شعاعش
مشرق کامل جهان ناشی شده — اولا ازین خاندان ناشی شده

در بیان آنکه طریقه فقرا از چهار راه ۲ به واسطه چهار ولی از شیعیان خاص اهل بیت جاری و در میان عباد و بلاد منتشر گردید اول از مولانا اسد الله الغالب ۲ به واسطه کمیل ابن زیاد دوم از سید ساجدین ۴ به واسطه سلطان ابراهیم بن ادهم قدس سره سوم از مولانا امام جعفر الصادق ۴ به واسطه سلطان بایزید قدس سره چهارم از مولانا شمس الشموس ابوالحسن علی بن موسی الرضا ۲ به واسطه شیخ کامل شیخ معروف کرخی قدس سره و افتتاح بذکر کمیل بن زیاد و شرح حدیث کمیل سؤال عن مولانا امیرالمؤمنین عن الحقیقة و قال یا امیرالمؤمنین ما الحقیقة

مرتضی آن پادشاه پاک دل — از بحر فیض حقیقت کمیل
گفت با آن کمیل پاک دل — ما الحقیقه یا امیرالمؤمنین
هر کش از این در با نجات راه کن — از حقیقت حرفی مرا آگاه کن
جان من عطشان و شوقی — ساقیا زان باده یکی جان
با علی مستسقی عطشان منم — تشنه این چشمه حیوان منم

ساقی فایض این میخانه تو — مطرب ساز این کاشانه تو
ساقیا یک جرعه در جام بریز — جرعهٔ زین فیض در کامم بریز
مطربا بنغمه بهر گوش من — ساز کن تا رخت بندد هوش من
ساقی میخانهٔ یزدان توئی — مطرب کاشانهٔ سبحان توئی
ذوق من زین باده را جاذب شده — سمع من زین نغمه را طالب شده

قال امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام [illegible]

مرتضی گفتا بآن کامل عیار — با حقیقت مر ترا بر گو چه کار
تو کجا و این حقیقت از کجا — ذره را کو طاقت شمس الضحی
ذرهٔ تو این حقیقت آفتاب — ذره را با آفتاب حق چه تاب
قطرهٔ تو این حقیقت بحر یم — پیش یم طاقت نیارد قطره نم
ذره ها را از حضور آفتاب — دایما باید ایشان را خطاب
که شما گر طالب روی منید — از وجود خویشتن دل بر کنید
بگسلید از خویش ای ذرات من — محو باید ذاتتان در ذات من
قطره ها را دایم از دریای جان — اینچنین آید خطابی بی زبان
که گروه قطرهٔ ذو المسکنه — عالم من تا برم ذو السلطنه

گر دلت را غایتی مطلوب شد — دل مرا از مطلب مغلوب شد
تا به شمس حقیقت با کمیل — که بیالایم بدین ذرات ذلیل
تا به بحر حقیقتا بی بدل — قطرهٔ تو قطره را باشد چه حد
ما لک و الشمس ای ذره حقیر — ما لک و البحر ای قطره صغیر

قال کمیل ابن زیاد الست صاحب سرک

مرتضی زان بحر استغنا و ناز — چاره جوید قطره را الدنبار
تیغ زن زان آفتاب پر ستیز — کو علاج ذره جز عجز و گریز
چون کمیل از آن مهابت رنگ باخت — لا جرم گویا در دیگر کر بخت
گفت ما گر چه نیم محرم — صاحب سر تو آیا نیستم
نه تو گفتی ذره اخر کمیل — صاحب سر منی ای پاک ذیل
نه توئی گنجور وی گنجینه ات — نه توئی منظور من ای [illegible]
ذره را گر آفتابی دل دهد — خوش قدم بر فرق گردون نهد
خاصه با تند شاهی آفتاب — ذره ها را التفات بی حساب

قال علی علیه السلام بلی ولکن یرشح علیک ما یطفح منی

شاه فرمودش که ای محترم — صاحب سر منی بی بیش و کم

مجرمی لیکن علیک بر فتح
کل فیض من جنابک الفتح

من که فیاضیت را آماده ام
ساقیم اما چو خم باده ام

چون نغه لبریز از می رستیم
بر تو راشح هیچه در مستیم

چون ترم لبریز از فیض وجود
بر تو ریزم رشحه از فیض جود

ساقی مختار مطلق چون منم
باده خواران را برای روشنم

هر چه خواهم باده بخشم اختیار
بیمحابا میدهم بی اختیار

قدرت محض اختیار مطلقم
از ستم حقم با ستم حقم بر حقم

باده خوارا تو چه دانی حد من
تو اسیری یا رقبول ورد من

تو چه مجبور منی بی اختیار
تو چه مقهور منی بی اقتدار

در حضور قدرتم ای بی ادب
دعوی هستی کنی والعجب

این سؤالت در حضور شاه فرد
تو بیا هستی مبدل تو بیا ورد

حال درویش سها و تملک محب سائلند

ز آتش غیرت جهان سرگرم شد
موم آتش دیده زان رو نرم شد

آن کلیم پاک دل مانند موم
گرم شد بگداخت از برد روم

رسم عادت یار دو جامد بود
عشق حز لم کز رهت دارد

اکنون

آتش عشقش جهان افروز و زور
گر ز رحمت دوست شد گرم حضور

گرم شد چون در حضور یار جرم
عجز آورد پیش درگاه کرم

قال یا رب من صرت ابنک کائد
تملک رب محب سائلند

من کمینت کاین زمان مشغول شدم
ناقص العهدم ز تو کامل شدم

از تو کامل شد کمین مضطری
از تو راشد شد کمین بس غریبی

رب ای شاها تو من مرغوب تر
غالبی بر من تو هم مغلوب تر

عشق تو بر جانم غالب شده
جان من را عشق تو جاذب شده

جذبات بر من جهان او بهر زور
که سراپا گشته ام غرق حضور

از تو هم گوهرم غرق کرم
ریخته حضرت بجانم دمبدم

این کرم را از دل من وا مگیر
رشح فیض از فضل من وا مگیر

می نگر شاها تو تنگ سائلم
سائلی را رد مکن یا ذا الکرم

قطره اشک من آن در یتیم
او خاک در ره تو چون کریم

رب لا تقهر یتیما خائبا
رب لا تنهر فقیرا سائلا

تو یتیمان لا تذر با ستی بدر
سائلان را و ایهات نعم المقر

من زنو محروم سائل زر یتیم
تو کریمی تو کریمی تو کریم

قال علیه السلام الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة

چون کمیل آمد بدرگاه کرم | موج زن شد بحر احسان دمبدم
در جوابش گفت آن بحر زلال | الحقیقة کشف سبحات الجلال
این حقیقت سر کشف الغطاست | انکشاف آمد بو بحره کجاست
منکشف شد وجه معشوق منیر | انکشافی بی اشارات منیر
منکشف گلدی سبحات جلال | پرده‌هایی وجه شاهی لم یزال
پرده خورشید جز انوار حجب | شمس را جز نور استار حجب
چونکه آن انوار ایده چشم جان | ذات را تسبیح کوره بی زبان
شاه چون در حقیقت جز بی کیف | زینب انوار را سبحات کشف
چیست آن سبحات انواع شئون | ذات را اسم ایله آن ظهور دائم بطون
چیست آن سبحات حسن صرف نور | نور چهره کو کرش کن عین ظهور
ذات از فرط ظهور در اختفا | دائما اندر بطونست و خفا
چون بطونش را ظهور آمد سبب | لاجرم ازان شئون بو العجب
مرتضی آن شاه اقلیم کمال | گوه تعبیر یا سبحات جلال
منکشف شد چون حجابات صفات | دیده جان را ولی گشته ذات

دم الدکا

فاضربت انجاب اشارات عقول	خاضربت انجاب اشارات عقول

قال قدس سره ملفوظ بابا

گفت چون بشنید این شرح عجیب | یا علی زدنی بیانا یا حبیب
ساقیا بگو جرعه دیگر بده | پس حریصم باده افزون تر بده
مطربا نغمه دیگر بساز | بهر گوشم نغمه دیگر نواز
تا ز جانم بهره‌ها عشقش نفس | از مقید وارهد مطلق نفس
بهر جانم نغمه اصلی نواز | بهر فرقم قربی ایلا بساز

قال علیه السلام محو الموهوم مع صحو المعلوم

چونکه ساقی دید حرصش بیشتر | ریخت در کاسش یا جام دگر
مطربش در جان جو وجد نای رو | ذوق و شوقی بیحد و اندازه یافت
تا که سازد جانش را کامل شناخت | بهر عشقش نغمه دیگر نواخت
باز دیگر شاه فیاض النعم | در جوابش گفت از روی کرم
کیست محو موهوم حقیقت اینکه | که قرین با صحو معلوم اینکه
پرده‌ها یا شمس وجه لم یزال | که منور شد سبحات الجلال
نیست الا هستی موهوم تو | باقی حضرت یا نقد معلوم تو

لیس بین ربنا و بیننا — حاجب یحجبه الله عیننا
شمس حق را نیستی هیچ حجاب — ابر رو شد منکشف شد آفتاب
صحو چون بود انکشاف آن غمام — از رخ شمس منیر بی ظلام
محو هستی صحو هشیاری بود — آن چو خوابست این چو بیداری بود
محو چون بود آن فنا اندر فنا — صحو چون بود آن بقا اندر بقا
واصلان منزل حق الیقین — جملگی مستان هشیار آفرین
فانی فی الله همه بی اختیار — باقی بالله همه با اقتدار

قال قدس سره زدنی بیانا

چون کمیل از جام ساقی مست گشت — دست ساقی برد او خوش بست
بعد هستی مو بمو نوشش رسید — هر دم او افزود نوشش بر مزید
بالله و دیگر خاصیت بود — هرچه او نوشید بیشتر رغبت نمود
چون فزود حرص او بر ذوق جان — اندرش زدنی بیانا بر زبان
ساقیا جام دگر انعام کن — جرعه دیگر من الکلام کن
ساقی فیاض چون نوشش بدید — داد بی سکر و مستی نوشش مدید

قال علیه السلام هتک الستر لغلبة السر

از کرم جامی دگر کرد عطا

از کرم جامی دگر کردش عطا — شد صفا اندر صفا اندر صفا
ما الحقیقة گوش کن کز جامی — هتک ستر شد ز سر غالبی
گشت غالب چونکه سر معنوی — شاه دل در ملک جان شد قوی
هستی مطلق وجودش لطف — چون قوی آمد تعین شد ضعیف
نور هستی غالب آمد شد مزید — که کستر تعین را درید
سر چو غالب شد علی تقدیر شد — صرصر آمد خار و خس جاروب شد
سیل از انهار آمد پر شتاب — بند و سد بشکسته دجله شد خراب
گنج کامل شد زبد شد بر کنار — رخت ابر و گشت خورشید آشکار
تیغ زن شد آفتاب با شکوه — لشکر ظلمت گریزان شد گروه
زور آتش دیگر آمد چون گه — رخنه اندر هستی سرپوش که
عشق آمد عقل مسکین گر بجست — شاه آمد تخته بند سخت

قال قدس سره زدنی بیانا

چون کمیل آن نکته از شه گوش کرد — جرعه سیم ز ساقی نوش کرد
مستی دیگر فزودش باده خوار — شاه دیگر رازش آشکار
ساقیت بخشنده جود دارا سیم — جرعه بخشی از سر جوش خم

تشنه کردد از لب خسرو لب — پاک کی و دجانت از لبت بر لب

حافظ عارف که در عشق بگفت — زان نگذشته جرعه ز غساله گفت

چون می پر زور در بر کس ساله حزرد — آن نگذشته جرعه غساله حزرد

تشنگان نقش شماری کیارد دل — سیف روش عشق و مستی متصل

کر تو خرکار پاکیزه دلی — کفت خرش رو بیا با با عجله

در حقیقت نکته واضح تر بگو — پیچه را بردار و المج تر بگو

باده را با لمه ترکن ساقیم — رو بی نما ساقی اخترا قیم

صاف خمر این بیش و رد الرد — از می صنع حق صفرت فرد

جرعه ام از جوهر صافی تر بکه — قسمتم از فیض وافی تر بده

چشم از نور رخت روشن شده — از بهارت گلشنم گلشن شده

چشم از از رخ بی نور بت — گر ز رخ برقع کشایی از بت

پیچه دار و جمال شاه ما — تا که شکافد دل آگاه ما

شاه گر بی پیچه اید در حضور — دل بیارد طاقتش از فرط نور

پیچه از نور و ظلمت این جبل — اوفکنده حرش بر خسار جبل

اهل دل در مقامات کمال — در پس از پیچه ذوق و وجد حال

اکمل دوم جمال

انکشاف هر حجابی را بجب — است معراجی برای اهل لب

چون بیابد پرده شان شاه دل — دل بگرد اندر مقامی مستقل

مستقل شد دل چو اندر مرحله — بایدش جستن دگر دیگر دلیل

تا مقامی دیگرش ایش لقب — منزل دیگر بیابد او فق لب

قال علیه السلام جذبه الله جذبه مع غلبه التر لطف الرحیه

پیچه رو با شاه پاک دل — منکشف بگردد و حسنیم کمیل

چون حجاب شمس از چشم دل — منکشف فرمود گردش مستقل

باده اش با پیچه و جان صافی — گه استدعای دیگر انکشاف

پیچه دیگر کشودش این دگر — با که دیگر بخشدش زحر و

در حقیقت ز احتیاجاتش رجی — شاه فرمودش بقول واضحی

الحقیقة با هیا جذب الاحد — ما الوصول لا بجرّ لا بعبد

چون احد توحید را جاذب بشد — این تو مجذوب این عاللب لشد

زانکه مجذوبست مغرب جذب — شاه جذابست و غالب بر غرب

قل لنا المرحد باهر اکاه — حکمنا بالواحدیه الاعلام

قل لنا بالواحدیه ایکسند — اندراج الکل فی جمع الاحد

شرح بحر الاحد بحسبه الاحد … بیش ازین گفتیم ما بر اهل
ان معانی را بنگر کن ذکر … لیکن معانی بر تو کرد و جلوه گر
چونکه توحید اعتبار وحدت است … اندر او ثری ز وصف کثرت است
چون که حاوی در او ذات احد … وار بدا ز وصف تکثیر عدد
وصف توحیدست چون شد مجذوب وی … لا محاله منتهی مغلوب وی
چون که توحید مجذوب احد … منتهی توحید مغلوب احد
چونکه مغلوبش تو حکم کثیر … سرّ ها از وی ابا مرد بصیر
حکم حاوی گفت این محدود نیست … نعت غالب گفت این مغلوب نیست
سرّ غالب که کند شک ستیز … نیست جز ذات احد ای بی نظیر
سرّ مهتر آنکه مغلوب وی است … است توحیدی که مجذوب وی است
پس جواب سیم و چارم جواب … متحد شد هر سیم ای مرد صواب
وصف او مهر حی که با محو امدا … ذات مطلق حق که با محو امدا
ان بود توحید کامد حد العدد … این بود ذات احد که لا تعد
پس جواب سیم و چارم گر جواب … متفق شد هر سیم ای شیخ لباب
هم چنین ان گفت سیار جدل … عین ان معنی است ای صاحب کمال

وصف توحید است آن سبحات حق … محتجب در وی جمال ذات حق
چون شود مجذوب آن ذات الاحد … منکشف گردد حجاب لا تحد
پس جواب اولین و چارمین … عین یکدیگر شده ای پاکدین

حال پرسش سیم از بابا

چون کمیل ان جرعه چارم چشید … شاه بحر الاحد آمد پدید
شاه دیگر گرفت از آن عقار … مغز او وارست ز آب خمار
غرق شد در بحر جمع لا تحد … بحر جمع مطلق آن بحر الاحد
جمع مطلق بحر جان اندر ربد … که ز فرق الهی مطلق بود
زان می صافی که بد سر جوش خم … مستیش افزود و از خود گشت گم
بحر شد از وجود خویشتن … رست یکبار از حجاب ما و من
چونکه غالب گشت در وی حکم حال … شد کمیل و ماند باقی از کمال
از میان چون شد کمیل معنوی … شد ضعیفش صورت و معنی قوی
صحبت معنی کمیل ای بر حقم … ان کمال مطلق باشد نقم
ان کمال مطلق سلطان کمیل … بار دیگر زان امام پاک دیل
گشت سائل گفت اما عارفا … خاصه از وی بیان کا شفا

ای کزیده ساقی فرخنده خو — یک نوده بر استغنا بکو
هر چه اتشین بیدرنگ عطشان زدت — از چه جای بیخشش سکران زدت
اهر هستی میفراید از شراب — خواهد از ساقی دکر جام شراب
خاصه تشنه ترشادا ساقیی — ساقی جام شراب باقیی
خاصه تشنه شراب جام تو — جام لبریز از جمال انعام تو
از محبت پر ای از رق همچو ات — ذوق جامت را نهایت هست بس
هر کز نوشنه از کف تشاها شراب — در طلب ابدا الی یوم الحساب

حال نور شرق صبح الازل فی جمع علیها بالنور حیه

شاه چون دید شخص بحر جمع غرق — بحر کوهیر از احکام فرق
حالش در بحر احد غرق امده — انجنان کم نخود از فرق ابدا
نشاه جمع احد غالب شده — عین جمعش فرق را حاجب شده
از مقامات مراتب بیخبر — غرق بحر جمع از پا تا بسر
حکم حال کشته غالب بر ظهور — بحر کوهیر از صفات نور
از شئونات صفات لایزال — بحر مستغرق در ابای جلال
بر دلش حکم ولایت جلوه کر — کشته احکام نبوت مستتر

مرتبعت را حقیقت غالبی — بل طریقت را حقیقت صاحبی
لاجرم ناجاش کرد معتدل — وارهید از افراط و تفریط مضل
خورش کشاید شش بجز تفرقه — تا ز تعطیلش برد در زندقه
جعفر صادق علیه السلام عالی اثر — انجنس کفتا با صحاب نظر
ان جمال نفرد عن تفرقه — محض تعطیل و علی الزندقه
ان تفرقتا عن الجمع فلا — کان تشبیها و شرکا ظاهرا
جمع بین الجمع والفرق ای بدل — هست توحید قویم معتدل
زان سبب امثا باکره ذیل — وار هیدند از زندقه جان کمیل
بالحقیقه ای امام اهل دل — بار کوتا کرد و دل معتدل
ان حقیقت دان که از صبح ازل — شارق امد نور شمس لم یزل
پس نمود اثار ان لدیج نورار — پس نمود احکام ان واضح تورار
بر مرایای تجلی وجود — بر مجالی ظهور نور جود
هر یکی از ان مرایای کمال — هر یکی از ان مجالی جمال
واحدیت را ست مثالی دکر — هر یکی توحیدی است ای با بصر
ان بها کلی ان تماثیل لطیف — واحدیت را ست مرایای شریف

وصف وحدت در همه ساری بود — حکم وحدت در همه جاری بود
ازدوم رابع کمیل با نظام — که چون سیر الی الله را تمام
وقتان شده که با ارشاد بجا — متصف گردد به وصف اجتبا
اوللدار بن شاه پاک دیل — بو مرد معنوی نامش کمیل
گشت چون از جان فانی جان نشین — وصف نقص غیر از وجودش خرب است
اردم الشاه کامل اقتدار — شد کمیل معنوی کامل عیار
وقتان شده کمیل الحمل لقب — مکتسب عارج سوی فضل لقب
چون لقب سیر الی الذات تمام — کامل الذاتی قوای عالمقام
العجب زین کامل بی لفظ قر — که کمالش هست عین زندقه
مرحبا وحدار زندیق خاص — که زند صد طعنه بر صدیق خاص
کیست این زندیق غرق بحر جمع — او چه پروانه احد در بزم شمع
کیست این زندیق ان عشیق — که اماتش جمله زندیق طریق
عاشقی را نسبت از معشوق پاک — سوی یار زندیق در هر با اشتراک
چونکه او نبود صدیقی نگاه — المقدر زین قوم اهل فرزندگان
عاشق حق است چون تعبیر حق — که گرفته در کف ابرار حق

گر بود نثر حق کج پاک است — گر بود کج یعنی وقت جالدرست
راست یعنی تو نکه یعنی کج نور راست — راست یعنی شمع حق لیکم دکات
تیغ زر خود را کسی اندر کجی است — انکه بیت تیغ را در اعوجی است
گر لبود اردی با خرب بار کج — هست یعنی استقامت ال عوج
خاک گر باشد سیه عاری ز نور — ظلمتش دان یعنی نور ای با حضور
ان سواد الوجه در درویش فقر — خود سواد اعظم اندر ای امیر
کفر اینجا یعنی ایمان نزیف — زندقه شد یعنی توحید لطیف
زندقه یعنی کمال است ای پسر — هر که این زندیق نزد خاکش ببر
کاملیت للدهر این زندقه است — زندقه جمع عرکاه الفرقه است
الحکمت چیست دانی ای رفیق — منزل بربع الله عشیق
در مرایا بحر حق ظاهر شدن — در همه بر خویشتن ناظر شدن
سوی فرق از جمع خویش باز آمدن — بحر حق سرتا پا باز آمدن
در همه اطوار ساری آمدن — با همه او دار دایر آمدن
فرق بین الجمع باشد انجام — است فرد العین این مرد تمام
انبیا عیش سوی جمع احد — وانکه عیش سوی فرق عدد

فرق خویش را حجاب ار جمع نیست / فرق دیگر چون فرق اهل جمع نیست
فرق قبل الجمع فرق اهل سمع / عین فرق آنجا حجاب عین جمع
آنکه حالش گشت اندر جمع غرق / عین جمعش شد حجاب عین فرق
مر وجود جمع را زین هر دو حجاب / فارغ آمد نیست بر چشمش نقاب
عین فرقش نه حجاب عین جمع / سالک مطلق نه چون صاحب سمع
سالک مطلق نباشد سمع محض / نه بود مجذوب مطلق جمع محض
جمع کرده حق بهم جذب و سلوک / جامع وصف عبید است و ملوک
مالک ملک بقا شد جان او / عالم اندر جهان سلطان او
عاشقان جسم عبید داد سر است (?) / نایب ربانی و ظل الله است

قال قدس سره ز دیگر بیان

چون کمیل از جام عشق راه عقار (?) / مالک ملک بقا شد تاجدار
تاجداری خواست کو تاج بخش / بعد معراجش شود معراج بخش
خواست صوفی قلندر دل شود / ذات حق را مظهر کامل شود
مالک الملک شود با اختیار / قائم القطبی شود با اقتدار
حق مطلق خواست فردی شود / بعد دائم خواست دیگری شود

تاج کمال [illegible]

تاج شاهی خواست بخشد تاجدار / تو تؤتی الملک سازد آشکار
تاج بر باید ز فرق پادشاه / تنزع الملک شود ممن تشاء
کسوت سلطانی آن تاج لقا / بهر سرار باب عز و ارتقا
آن قلندر جلوه گاه ذات هو / کم ستاند تاج و کم بخشد بتو
شد کمیل اکنون شاه عالی مرتبه / خواست کو ساقی آن مصطبه
لطف شوق گردن ساقی شود / شاه بخشش شاه باقی شود
گفت که ساقی فیاض دهر / ساد و سازد نیابانی اجهر (?)
ساقیا شاه کامل بخشش / در کلوعم ریزان جام خشم (?)
تا قلندر دل شوم ساقی شوم / ساقی آن جرعه باقی شوم
هر که را خواهم دهم جام لقا / هر که را خواهم بخشم ارتقا
جلوه گاه ذات سبحانی شوم / خرقه قلندر ربانی شوم (?)
پیش از این محتاج بودم بعد از آن / لطف هم از فیض کرد تا پدید مبین (?)
بعد محتاجیم مشتاقی شوم / بعد مخلوقیم خلاقی شوم

قال علیه السلام اطف السراج فقد طلع الصبح

در جوابش گفت آن عالی مزاج / ای کمیل معنوی اطف السراج

الطف مصباحا ما الصبح لدح | لکن المصباح اذ لدح الصباح
صبح لدح چیست این صبح ازل | حضرت ذات احد عزّ و جل
لام الف در لفظ الصبح ای ام | نوریان صبح ازل امد مشیر
در جواب تحسین صبح الازل | یاد کن از قول شاه پر دل
در جواب جا بین جذب الاحد | جذب این صبح الازل دان ای سند
چیست این نور احد صبح ازل | اول است و اخر است دم لم یزل
نور واحد چیست مصباح کمال | اخر است و ظاهر است و لا یزال
این همه اطلاق و تجرید امده | این همه تعلیق و تقیید امده
نور توحید است این لامع سراج | هیکل التوحید و مشکوة زجاج
این اسما کل این حقایق امده | از حقایق نور شارق امده
گاه اللهی و ربانی لقب | گاه اعیانی و اکوانی لقب
عالم اسما لقب قسم یکم | عالم اکوان لقب قسم دوم
قسم اول امده همچون زجاج | قسم دوم چیست مصباح سراج
این کمل خاص اطلاق عن قیود | الطف مصباحا بذا اصبح لهود
این اسما کل جمله فیض جان نور ذات | این حقایق جا حجاب عینان نور ذات

حاجبش

حاجبش شد در کوسین امده | ستر حجاب دیده و عین امده
از حجاب قاب قوسین کن گذر | تا بیاد او ادنی رسی ای با بصر
گر حجاب قاب قوسین بر دریا | خوش بکلی نگاه او ادنی دریا
چون بیاد او ادنی رسیدی زان دنو | حاصل امد حق نور ستر علو
زانکه حق را در دنو امد علو | ذات شه را در علو باشد دنو
قاب قوسین چیست بحر احدیا | اجتماع با حدیا وحده یا
ان یکی در نیش لو بحر احد | فرق دیگر بحر واحد زعدد
چیست او ادنی بگو بحر احد | خالص از تعلیق و تقیید و عدد
لی مع الله وقت گر شد احدا | صد در اینجایی نگنجد عبدا
لی مع الله هست اینجا ای علا | احدا ای تخفی نبی مرسلی
احدیت خود حجاب نور است ای امین | فرق احمد عبید از دو بین
در مقام لی مع الله ذا الوصول | کی نگنجد نه نبی و نه رسول
نور سراج لیس مثیر یا احدا | نور بخش از ضمیر یا احدا
گشت طالع از دلش صبح ابد | منطفی شد ان سراج از بعد اد
ان نوبت از میان رخ گذار | جلوه گر ذات علا با اقتدار

جلوهٔ ذات العلی مقتدر ‌ چون عیان شد نبرد مستتر
استتار اینجا ز تجلی در خفاست ‌ بلکه بهر تکمیل نور کبریاست
معنی لطف الرداء الجلال نیست ‌ سر این لطفها بجز الکمال نیست
انما الله مستتر نوره ‌ بحرق الاستار عن مستوره
حیث این انعام تحریق حجاب ‌ بعد وا شد منکشف شد آفتاب
نیست این کشف الغطا ابطال نور ‌ بلکه بهر اکمال نور ذات در ظهور
ذات از کشف الغطا شد مستبین ‌ بعد کشف الحجب نزداد الیقین
هر کسی از کشف افزودش کمال ‌ غیر ذات آن علی ذو الجلال
زانکه پیش از کشف بد کامل یقین ‌ شمس حق عین الیقینش در پسین
در پسش بد آفتاب بی زوال ‌ جلوه گر در دیده صاحب کمال
در دل انور هر کسی را دیده بود ‌ در قفای محمل شبی را دیده بود
سر لو کشف الغطا زان جناب ‌ این بود والله اعلم بالصواب
چهره شمس حقیقت بر کمیل ‌ منکشف فرمود چون آن ای دلیل
ساختش ناچار بی ارشاد ظن ‌ سلسله جاری ز خراسان تا کرن
جمله پیران از حی زین نفس ‌ در رساند نفس شان بنفس

اختی کساه

همچنین آن شاه زین العابدین ‌ قبلة العشاق نور الساجدین
چشم دل بگشود ابراهیم را ‌ آن شه سرتاپا تسلیم را
شاه ابراهیم ادهم آن سزا ‌ ترک چون فرمود ملک بر و را
مالک ملک بقا زان شاه شد ‌ جلوه گاه جلوهٔ الله شد
بنده چون زین العباد آن کرد را ‌ گفت ناچار آن ادهم ارشاد را
مرشدان نقشبندیه را زبر ‌ گشته صاحب دم از آن کامل نظر
از روش جاری شده آن سلسله ‌ در طریق حق روان آن قافله
همچنین آن جعفر صادق لقب ‌ آن امام پاک و پاکیزه نسب
چشم دل بگشود بر حق طیفور را ‌ بایزید آن بی نظیر نور را
بر بسطام از روش شد زنده دل ‌ صاحب دل آمد و فرخنده دل
گشته ناچار آن اجازت زان جناب ‌ سلسله جاری شده زان مستطاب
جلوه در شان شطاریه لقب ‌ فرقهٔ دیگر هزاران کامل ادب
بعد از آن معروف کرخی انتساب ‌ سینه اش گنجینه ام الکتاب
از تمام آن سلاسل یک یک ‌ صاحب ارشاد آمد کامل محک
پس ز سلطان رضا شاه مکین ‌ رهنمای جمله ارباب یقین

گوشه معروف تسلیم نفس / پس از او بگرفت تعلیم نفس
نهرها را ره بدریا باز کرد / پس ز دریا خرقه احیا آغاز کرد
شاه معروف از امام خرقه ... / ابحر نطقی کآمد از دریا برون
گشت امام و پیشوای ... / از دمش جاری شد این سلسله
سلسله معروف ربانی مقام / آمده ام السلاسل خرقه نام
شاه معروف عارف ابحر نطق / اولیا در وی گشاده ابحر نطق
جانب قسطاس شهر ما / گشته جاری از نطق وی نهرها
آن جداول هر یکی ذوقی دگر / نشأه هر یک بذوقی جلوه گر
بعض آنها از نشأه حال بود / شسته از دل نقش اوهام و صور
بعض دیگر مست و مجذوب آمده / شاه را مطلوب و محبوب آمده
بعض دیگر جامع جذب و سلوک / مست و هشیار آفرین ذوالملوک
آن یکی هشیار و آن دیوانه / آن یکی شیخانه آن رندانه
آن یکی اندر خرابات صفت / وآن دگر شیخ مناجات سمت
آن یکی صوفی صاحب مذهبی / وآن دگر رند قلندر مشربی
آن یکی در مسجد و در خانقاه / وآن دگر را میکده شد جایگاه

هر یکی را مشربی و مذهبی / هر یکی را نشأه ای و مشربی
جامع این نشأه ها و این سیر / نعمة الله صاحب نظر
فیض معروفش بدل چون داد صلیت / عارف جمله مقامات و حال است
خرد له معروف و خود عارف له / خرد له مکشوف و خود کاشف له

در بیان آنکه تشیع خاص اهل بیت چون به برکت متابعت طریقه مرتضوی بمقام ولایت رسیده بود بعضی ایشان از جانب اهل بیت علیهم السلام مامور شدند که علم طریقت صوفی در میان خلق منتشر کنند و چون حکم رتبه در باطن بود و علم امامت و ایمان صفت استتار داشت بعد از اظهار حقیقت نبوت و اسلام و کتمان حقیقت امامت و ایمان مامور بودند و تشیع را بعضی از ایشان تقیه از عامه اهل اسلام مخفی داشتند و در سلسله امامت بعضی ایشان مشهور گردیدند و به واسطه تقیه نام سلسله طریقه مرتضویه در میان اهل سنت رواج گرفت و چون بعضی محققین ... اما ائمه به واسطه غلبه طریقه مستحبین با اولیا صوفیه داشتند و به واسطه شدت کتمان در سایر امور از ایشان منقطع بود بعضی از ایشان شدید التقیه بودند و در حالات وضع کردند و عوام بحکم جنسیت بسیاری با ایشان گرویدند و تقیه اکثر شایع شد و این سبب ورود احادیث از اهل بیت عصمت در مذمت صوفیه گردید که اکثر علمای متتبع و مستقیم

مجملا علم طریقت در جهان — منتشر شد زان امیر جاودان
هر که تاج معرفت بر سر نهاد — از دم جان پرور حیدر نهاد
خرقه گر پوشیدان مرد ولی — از علی پوشید اولاد علی
اولیا و شیعیان مرتضی — منتشر کرده ره و رسم هدی
او باذن رخصت و امر امام — منتشر عرفان شده در خاص و عام
علم عرفان گشت زان اصحاب بر — در همه قوم مخالف منتشر
در اقالیم و بلاد عامیان — در جمیع فرقهٔ اسلامیان
یافت از پیران کامل اعتبار — رسم و قانون طریقت انتشار
آشکارا شد طریق مرتضی — در همه قوم مخالف جا بجا
رونق عرفان گرفت و زینتی — در مخالف یافت مقبولیتی
زانکه پیران طریقت سر بسر — گشته از اصحاب عصمت با خبر
دین عترت در بطون ایشان — رسم و آیین تقیه و نشان
جملگی از رخصت و اذن امام — مخفی از آن اقوام خام
کرده احکام امامت مستتر — ساخته حکم ولایت جلوه گر
نور ایمان در جنان کرده نهان — کرده رسم اسلام و رسم عرفان عیان

لاجرم در دام کرد

لاجرم در دام کرده عامه را — گرچه کرده در جهان هنگامه را
پادشاهان و سلاطین جهان — جمله را کرده بخود رام آن مهان
علم عرفان را چو اصحاب حضور — منتشر کرده نیز از اهل بیت نور
دشمنان اهل عصمت را بدل — آتش حقد و حسد شد مشتعل
صوفی دجال وش بسیار شد — غایت تحصیل دین دینار شد
صوفیانی از حقایق بیخبر — گشته در اطراف عالم جلوه گر
در درون گرگ و برونشان صوف پوش — در نهان نیش و عیانشان جلوه نوش
ظاهرا رهبر بباطن راه زن — صورة ناصح بمعنی مکر و فن
رسم مردان خدا بگرفته بیش — بیخبر از مذهب و غافل ز کیش
زهد و تقوی و ورع کرده شعار — با دل پالوده و جای بی وقار
پشم پوشی را نموده همچو میش — دین و کیش و مذهب و آیین خویش
صرف پوشی را صفا پنداشته — بلکه دم از خود برون افراشته
جمله شطاحان طامات مقال — جمله سالوسان بدذاتی خصال
زین قبل صوفیه شان مستهان — منتشر گشتند چون اندر جهان
بس عوام الناس در رهزن شدند — فتنهٔ ادیان مرد و زن شدند

فتنهٔ عجل و فسون سامری / رسم شیادی و فن ساحری

در همه روی زمین بسیار شد / عبرت چشم اولوالابصار شد

لاجرم از اهل بیت مصطفی / عترت پاک نبی با صفا

گشته صادر بس حدیث بس بیان / جمله اندر قدح و ذم صوفیان

تا که خلق الله بایشان نگروند / دعوت و طامات شان را نشنوند

عارفان پاکدل در هر زمان / بوده اند از شیعیان خاندان

در شریعت مصطفاشان مقتدی / در طریقت مرتضی شان پیشوا

لیک در دور رجیم دشمنان / بوده مخفی در درون جان شان

در درون ایمان شان را استتار / لیک شان اسلام و عرفان آشکار

از امامت بسته لب بنهفته دم / هم زبان واپس کشیده هم قلم

در ولایت لیک بگشاده دهان / هم قلم را گفته مطلق هم لسان

در امامت کس از ایشان دم نزد / از تشیع دم به پیش دیگر نزد

مذهب سنت بهر کیش شعار / بعد پیغمبر ستوده چار یار

در امامت گر [illegible] گفته اند / رمز و الغاز و معمی گفته اند

[illegible] سر امامت بر خفی / تا ظهور سلطنت آل صفی

در تفصیل اطوار

در تفصیل اطوار اربعه که مسمی است بدور ظهور رحیم و دور ظهور اولیاء الله عیان و دور ظهور امامت و دور صفوی بدانکه انفتاح این دور ظهور شاه اسمعیل صفوی است و اختتام آن ظهور شاه سلطان حسین و چون بیان احکام این دور موقوف بر تمهید مقدمه چند است لهذا قبل از شروع در مقصود چند مقدمه تمهید میشود مقدمهٔ اول در بیان آنکه دین اهل بیت را ظاهری و باطنی است ظاهر آن را حافظی است که حامل انوار شریعت اند و باطن آن را نیز حافظی است که خزینهٔ اسرار طریقت اند

مذهب آل نبی را ظاهری است / ظاهرش را باطنی بس قاهری است

ظاهر آن حیث شرع مصطفی / باطنش منهاج خاص مرتضی

ظاهر آن را شریعت گفته اند / باطن آن را طریقت گفته اند

علم احکام حلال و هم حرام / ظاهر شرع نبی خیر الانام

علم ارکان عبادات و سنن / ظاهر شرع رسول ذوالمنن

علم ظاهر چه فروع و چه اصول / شرعت غرای بیضای رسول

علم باطن چه عبادات قلوب / سیرت اهل دل صافی [illegible]

ذکر قلبی و حضور مستمر / وجد و ذوق و علم و نور مستتر

سجده آدم نمودن چون ملک / پا نهادن بر فراز نه فلک

خویش را تسلیم کردن نزد پیر … از دم پیران شدن صافی ضمیر
از قیود رسمها مطلق شدن … مستعد قذف نور حق شدن
خویش را خالص نمودن چون صباح … بر جناب حق نمودن اقتراح
تا [illegible] الحکم جاریا گشته … ظلمت از انوار متواری گشته
ان رب الخلق علام الغیوب … جاعل الذکر جلاء للقلوب
یسمع القلب به بعد الصمم … ینطق القلب به بعد البکم
یبصر القلب به بعد العمی … یسلم بعد العناد والردی
گوش دل از ذکر دایم وا گشته … هم زبان دل از آن گویا گشته
چشم دل بینا گشته بر روح عجب … دل گشته صاحب یقین بی شک و ریب
از عناد و از اباش کم گشته … دیو نفس اسلام آورد مرد گشته
اسلم الشیطان که فرمود رسول … صادق آید در حق مرد قبول
شرع اهل البیت را حمالها … راویان حامل آن اثقالها
راویان حافظ العلم صدوق … کمترین بابت زین بیت با حقوق
بعض ایشان حافظ علم اصول … فن ایشان علم کلام بی فضول
بعض دیگر ضابط علم فروع … در فتاوی‌شان بر این عترت رجوع

بعض دیگر جامع هر دو علم

بعض دیگر جامع هر دو علم … اصل و فرع از علمشان در نظام
چون زراره چون هشام بن الحکم … چون مفید و مرتضی حبر العلم
چون کلینی در بسیط بابویه … ابن شیخ طوسی و دیگر ابن قولویه
انهم للشرع کانوا حافظین … رحمة الله علیهم اجمعین
بعضیشان علم طریقت را حمول … گشته اهل سر ز اصحاب رسول
شیعیان خاص اندر هر زمان … حامل اسرار دین خاندان
شیعیان مؤمن در هر دور … حامل تاویل قرآن طور طور
صعب مستصعب حدیث خاندان … حامل آن مؤمن با امتحان
مؤمن با امتحان عارف بود … کز اسرار ازل کاشف بود
مؤمن با امتحان اصحاب سر … جانشان حامل سر مستتر
حامل سر مقنع جانشان … رشح جان کشف ایقانشان
جرعه کششان شراب کشف … وصف عرفان و یقین را متصف
اکمل سلمان و اویس پاک ذیل … چون رشید هجری و سلطان کمیل
بایزید بسطام و شقیق بلخی … شیخ دین معروف سلطان شفیق
قدس الله تعالی سرهم … عظم الله اجرهم و برهم

هم بظاهر اسم باطل حامدان — علم دین را لیک اندر هر زمان

راویان حمال علم ظاهری — عارفان حمال سر باهری

راویان حفاظ آداب و سنن — عارفان حفاظ اسرار کهن

راویان در ضبط احکام بدن — عارفان در حفظ اسرار درون

مقدمهٔ ثانیه در بیان آنکه در ایام ایشان که مستور بوده از ظهور صفویه در بقیه احتجاب لو حجت ایمان و امامت بخاص و عام از اهل عالم تمام نشده بود چرا که علمای اهل بیت در زوایای خفا متروک بوده و بواسطه غلبه منکرین ضعفا از قدرت بر تحصیل مسئله امامت علی وجه الکمال نبود اگرچه گاه گاهی ظهوری بیک مرتبه میرسید ولیکن آن ظهور تمام نبود لهذا ایام ایشان را بدور بطون مسمی گردانیدیم و چون ظهور نیر اعظم آفتاب سلطنت صفویه پرتو افکند و علمای اهل بیت را مجال اقامت براهین حاصل گردید و مجلسی از فضلای مغلقین را عذری باقی نماند و بدینجهت این دور سیم را بدور ظهور ایشان که از ظهور الدین است و بدور ظهور الاسلام مسمی گردانیدیم

راویان شرع در دور بطون — با تقیه بوده اند و در کمون

بیشتر ز ایام کامن بوده اند — مختفی اندر مکامن بوده اند

بیشتر ز ایام خائف بوده اند — در عبادت و مخاوف بوده اند

گاه گاهی اسم ظهوری بوده اند — خلق زیشان گرچه فیضی برده اند

در زمان ترکمان آل بویه — شرع ظاهر شد ز آن با توجیه

صاحب عباد پاکیزه روان — بد محب در استمداد از خاندان

شیخ را تعظیم و اکرامی نمود — احترامی کرد و انعامی نمود

صاحب عباد آصف جاه بود — پادشه را آصف آگاه بود

در استمداد از صاحب اهل بیت بود — لطف او مصباح داور بود

عاملان را کرد تعظیم تمام — شیعیان را لطف خاص و لطف عام

در زمان او وزیر با کمال — شد ابوجعفر محمد مستقل

در عیون جامع اخبار الرضا — جمع کرد آن شیخ پاکیزه لقا

شرح احوال و مقامات امام — احتجاجات شه عالی مقام

معجزات شاه اقلیم رضا — خارقات آن امام مرتضی

جمع کرد و در آن کتاب مستطاب — جمع کرد شیخ قمی انتساب

آن کتاب مستطاب پاک را — شرح احوال شه چالاک را

کرد اتحاف جناب آصفی — ابن عباد آن وزیر دل صفی

تا که نام نیک او پاینده ماند — در جهان پاینده علو و ارتقا

همچنین اندر زمان ایلخان / گشت ظاهر دین عترت در جهان
ایلخان گرچه ز دین بیگانه بود / لیک کافر نیز کی مردانه بود
ایلخان گرچه کسی بی باک بود / پادشاهی کافر و سفاک بود
لیک بر اعدای آل بیت پاک / بر عدای سخت صعب و هولناک
حامیان مذهب اثنا عشر / بود اندر زمانش معتبر
بد رفیق حق نصیر حق و دین / آن حکیم طوسی کامل یقین
در زمان او معظم بد بسی / در حضور او مکرم بد بسی
شاه را شمس جوینی بود یار / همچنین وزیری کافی و صاحب خبیر
هم علاء الدین عطا ملک الکریم / که برادر بد بشمس محترم
هر دو بد از اهل بیت پاک بود / هر دو با جود و کرم چالاک بود
شیخ سعدی مصلح دنیا و دین / مادح شمس و علای پاکدین
شمس دین و آن علاء الدین بهم / شیخ سعدی را مرید پاک دم
پادشه را آن حکیم و آن وزیر / در امور مملکت نعم المشیر
لهذا هم اندر زمان ایلخان / گشت ظاهر دین کیش خاندان
دوستان اهل عصمت سرفراز / دشمنان اندر حضیض و در گداز

الحق

زان عباسیان در آن زمان / منقطع شد اسم و رسمش در جهان
زانکه مستعصم در آن دور او / منقطع گشت و نهان شد جور او
کشته شد مستعصم و مغلوب شد / بد سیر از پا درآمد خوب شد
همچنین از بعد سلطان ایلخان / قوت بگرفت دین خاندان
شه خدابنده که نیکوکار بود / ایلخانی بود لیکن دین دار بود
شیعیان را زو خوش حمایت می‌نمود / عالمان را زو خوش رعایت می‌نمود
ابن مطهر حلی علامه / کرم کرد آن زمان استکانه
شاه خوش با شیخ عهدی تازه کرد / الفت با حد و اندازه کرد
مذهب اثنا عشر در آن زمان / منتشر شد در همه اهل جهان
مجمل در آن زمان دین حق / مذهب حق گشت حق آئین حق
گاه گاهی بد ظاهر بر ملا / لیک اغلب بود در ستر و خفا
جبر ن قضای حضرت خلاق فرد / اقتضای آن ظهور تام کرد
آن صفی الحق ولی معتبر / با مقامات و کرامات و هنر
از بطون غیب آمد جلوه گر / نور او بگرفت عالم سر بسر
مولوی معنوی سلطان جمال / آن شهنشاه اقالیم کمال

ایلخان بود ولی دین دار بود

بیشتر از عهد آن کاین نظر | از ظهور رو نقش دلها خبر

حکایت لطیفه

بنده مشتاق کامل معرفت | شیخ را میکرد تفتیش صفت

در کتاب معتبر این مستهام | که بدا انوار سلیمانیش نام

این حکایت دیده‌ام اندر خاتمه | گشت نفس ناطقه زان عالمه

که برادر زاده شیخ نام | که بدی با خود جلال الدین بنام

از اکابر بود و از اهل سلوک | خسته دل از نقش اوهام و شکوک

گفت بودم من آذربایجان | روزی اندر دار قاضی میهمان

نام قاضی مسمی جلال الدین بدی | میهمان دار شیخ آنجا بدی

بود با ما از زنان خلق کثیر | در سرای قاضی حبر خبیر

هر کسی در مدحت شیخ صفی | عرض میکرد با مقالات بس وفی

ناگهان قاضی آذربایجان | حرف را جابر [illegible] چون ارغوان

یک رساله در حضور جمع | ساخت حاضر حرف از خرقی ربیع

بود مضمون کتاب معتبر | که بیابد حرف از آن نیکو خبر

که جلال الدین رومی مولوی | شیخ صاحب دل حکیم معنوی

شیخ عزم حضرت سالوک کرد | رمز عشاق در ره گم کرد

چون آن سالک رشد کاید رسید | راه چین را او بین منزل رسید

شیخ بردی عرضه اسرار کرد | با خبر از راز در دکار کرد

از ره انصاف آن فرخ لقا | گفت ای [illegible] کجا و تو کجا

آنچه باید بسر دولت رو رسید و گفت | دست [illegible] را [illegible] نقشت گفت

آنچه بکنجد [illegible] در حوصله | ماند بیدم از ریاضات و چله

اسم در رسم چین با معلوم شد | شاه چین لیکن زما ملزم شده

آنکه دید شاه چین و راه چین | دلبر چینی بت در گیلان زمین

از بت چینی کمید زر آورد | فتح کرد و بر دولت باب مرکر

که مریدی رو مراد از دیگرا | دال شه چینی زاد از دیگرا

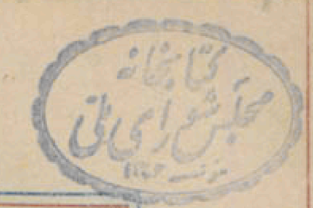
شیخ از ارشاد آن انصاف جو | جانب گیلان بهمت کرد او

سوی گیلان نهضتی مردانه کرد | چون شمس رو جانب بتخانه کرد

العجب گیلان شده بتخانه | از بت چینی دل مردانه

آن بت چینی شده صاحب دلی | دلنوازی جان که از یاد و جهان

زاهد گیلانیش گشته لقب | مخزن در سینه اش سری عجب



چون صفی حق برای کبلد کرسید — بهر طاعت حرفی بکنجی آرمید
ماه روزه بود زاهد در صیام — منزوی از ارجمند خاص و عام
ماه صوم آن شیخ را بد خصال — عادتش افطار بود با عیال
آن مریدان جمله در خانقاه — شیخ در پیش عیالش جایگاه
برخلاف عادت آن فرخنده روز — از درون آمد برون آن دلفروز
با مریدان گفت مهمانی ز غیب — آمده ما را بری از ننگ و ریب
میهمان غیبی آمد از خدا — پا بپا تا سر صفوت و صدق و صفا
در میان شاه فرود آن عشیق — مانده ما بی یک حجاب پس رقیق
اصحابش را اسحاب پیش نیست — چشم پاکش را حجابی پیش نیست
هین بجوئیدش که دارد انتظار — هین بجوئیدش که باشد بیقرار
عاشقی استاده بی نام و نشان — جانب ما آوریدش کشکشان
با کمند جذبه او را خوش کشید — عاشق ما را ز با خویش آورید
جذبه او را کشیده لجرم — جذبه ما را کشیده از حرم
هین بیاریدش که مهمان ماست — عاشق بی برگ سامان ماست
عاشق ما او و هم جانان ما — اهل بیت ما است این مهمان ما



